UNIVERSAL
LIBRARY
OU_232087
UNIVERSAL
LIBRARY

أفوض أمري إلى الله

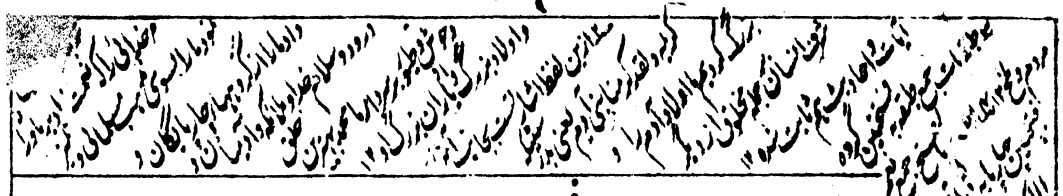
الحمد لله والمنة كه از تصنيفات فاضل نظام الدين احمد بن محمد صالح النسخة

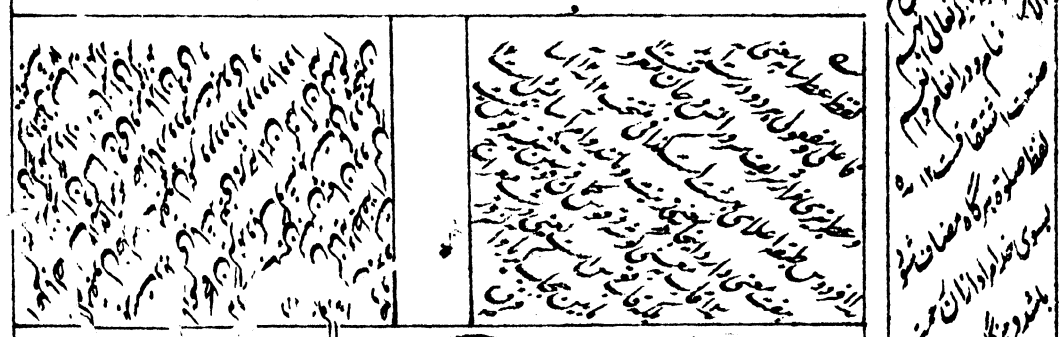
مجمع الصنائع

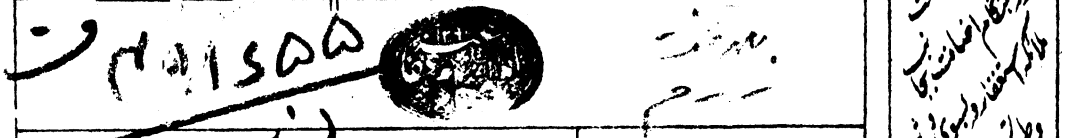
بتحشيه مولوي مقبول احمد صاحب بمجله مجسمو دنگر من محلات لكهنو در سنه ۱۲۶۱ هجري

در مطبعه حسني مابين حسن رضوي قنباي طبع شد

شد مهانور تمامیز کتب خانه







بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی الاسلام وممیزنا عن طبقات الانعام والصلوة والسلام علی سیدنا محمد خیر الانام وآله الکرام واصحابه العظام

شکری زیاده از انچه که در تحریر و تقریر نگنجد و دانش و هوش آنرا نسنجد صانعی را سزاست که چندین مصنوعات گوناگون بدو حرف کاف و نون پیدا نمود و ابواب فصاحت و بلاغت بر ضمیر منیر دانشوران سخن رس محض از فضل و عنایت گشود و دروی تحیاتی که از حساب آن فهم و خرد عاجز آید و عقل و فرهنگ از احصائی آن بقصور اعتراف نماید نثار مرقد عطر سائی و مشهد فردوس آسائی آن شهسوار مضمار کتاب قوسین که گرد سم براقش افسر اعیان عالم علویست و خاک راه همایونش سرمه چشم سران جهان سفلیست باد

اللهم صل علیه وعلی آله واصحابه وسلم

وتسلیما وکثیرا دایما ابدا اما بعد معروض میدارد که قایل این مقاله وجامع این رساله
المفتقر الی الله الملک المجید نظام الدین احمد ابن محمد صالح الصدیقی الحسینی من جانب الاب
والام احسن الله تعالی الیه وعلیهما وعفر له ولهما ازانجا که طبایع را در عنفوان جوانی وآغاز
شباب رغبتی وامعانی باشد که در خاطر خطور میکند که در محاسن این علم
بقدر فهم ورقی چند نوشته آید که مشتمل باشد بر اشعار متقدمین ومتاخرین تا اینکه
در تاریخی که این بیت خبر ازان میدهد ۵ این نامه که دور باد ازو آسیب و در
سال غنی غنی شد از زیب و توفیق رفیق گشت واین خوانش از قوه بفعل آمد ودر
صنایع وبدایع جزوی چند قلمی شد مسمی به مجمع الصنایع بدستور فصول سابق بچهار
فصل بست انتظام یافت ومطابق آرزوی دل وخواهش خاطر صورت اتمام و
بست اختتام پذیرفت الحمد لله علی ذالک ۵ گشت آراسته بزیب و نگار

چار فصل اندرو چو چار بهار — هر کسے کاندرو گذر یابد
سے قیامت بهشت دریابد — بهار باب بلاغت واصحاب

فصاحت ظاهر وهویداست که علم بدیع خاصه عربست وفصحای عجم درین تابع
پیروانند فاما درین رساله قرار چنان یافته که اشعار امثله بربان
فارسی نموده شود لاجرم عنان اهتمام خوش خرام خامه از وادی عرب
معطوف داشت وچون به یکبارگی گذشتن ازان نیز نقصان
کتاب بود لهذا بهت تیمن وتبرک اکتفا به بعضی آیات قرآن مجید
واحادیث افضل المخلوقات علیه اکمل التحیات
وشعری چند از بلغا که قریب الفهم بودند نموده آمد

ملتمس از سخن سنجان نکته رس بزرگان مسیحا نفس آنست که اگر بر خطا و سهوی واقف شوند
نظر اصلاح دریغ ندارند و بر کاتب نکته نگرفته بحکم خذ ما صفا ودع ما کدر
درگذرند هذا وان الشر وع فی الباب من الله التوفیق والیه المآب
فهرست فصول فصل اول در تقسیم کلام فصل دوم در بیان بدایع
لفظی فصل سیوم در صنایع معنوی فصل چهارم در سرقات
شعری خاتمه در بیان انواع نظمی از الفاظ که بدین فن منسوب دارد بر خاطر
وقاد و طبع نقاد مخفی و پوشیده نماند که اول کسیکه بزبان فارسی شعر گفت بهرام گور
بوده است و پیشینش چنانست که روزی بشکار رفته بود در بیشه در آمده شیر
سهمگین ابکشت از غایت خوشدلی و پر دلی از زبانش بر آمد مصرع

منم آن پیل دمان و منم آن شیر ژیله

و لارام جنگی که همیشه همرکاب بودی و سخنی که از زبان بهرام صادر شدی جواب مناسب
دادی بهرام رو باو کرد و لارام فی البدیهه گفت نام بهرام ترا و پدت بوجیله
و بعضی نقل می کنند که امیر یعقوب بن لیث صفار را پسری خرد سال بود مگر آنرو
عید بباخته چهار مغز اشتغال داشت و امیر نیز تماشای مشغول پسر جوز بند باخت
هفت جوز در کو افتاده یکی بیرون مانده امیرزاده مایوس گشت و بعد از زمانی
آن جوز غلطان شده داخل گو گردید امیرزاده را از بسکه بهجت و شادمانی رو بداد
از زبانش بر آمد غلطان غلطان همی رود تا لب گو و امیر یعقوب را
این کلام خوش آمد و باندمای در میان آورد که این را چه باید گفت گفتند
از جنس شعر است به تقطیع و تحقیق آن مشغول شدند و مصرع مذکور را

از بحر هزج یا رمل و مصرعه دیگر بدان منضم ساخته و بیتی دگر هم بدان نسق بران افزوده دو بیتش نام گردند و بعد ازو رایام بنا بر مناسبتها رباعی نامیدند تا آنکه رفته رفته تصرفات نمودند انواع و اقسام شعر پیدا آوردند والله اعلم بالصواب وهو حسبی ونعم الوکیل ونعم المولی ونعم النصیر **فصل اول** در تقسیم کلام بدانکه کلام منظوم است یا منثور منثور سه قسم است مسجع و عاری مرجز آنست که وزن شعر دارد اما قافیه ندارد و مسجع آنست که قافیه دارد اما وزن ندارد و عاری آنست که ازین هر دو عاریست یعنی وزن دارد نه قافیه و قافیه بیوزن شعر نیست چنانچه وزن نی قافیه شعر نیست اما کلام منظوم ده قسم است غزل و قصیده و تشبیب و قطعه و رباعی و فرد و مثنوی و ترصیع و مسمط و مستزاد بیان ترصیع و مسمط و مستزاد در بدایع لفظی مذکور شود ان شاء الله تعالی **الغزل** در لغت دوست داشتن است حدیث با زنان و در اصطلاح ابیات چند یست متحد در وزن و قافیه که بیت اول آن مصرعست و مصرع بیتی را گویند که هر دو مصرعه آن قافیه دار باشند والا آن این را مطلع نامند و شروط آنست که متجاوز از دوازده بیت نباشد اگرچه بعضی از شعرای سلف زیاده از دوازده بیت هم گفته اند فاما الحال آن طریق غیر مسلوک است و اکثری ابیات غزل را یازده بیت مقرر کرده اند و هر شعریکه بران زیاده باشد آن را قصیده گویند و در غزل غالبا ذکر جمال محبوب و وصف حال محب و صفت احوال عشق و محبت است

امیر خسرو دهلوی رحمته الله علیه می فرمایند **غزل**

جان من از غمت چنان شده ام | که ز غمخوار گی بجان شده ام

گر تو مهمان من شوی خود را — از اجل یک شبه ضمان شده ام
پندت ای نیکخواه کی شنوم — منکه خود پند مردمان شده ام
آمده در دلم ترا گنه چه نهم — که اگر بر دلت گران شده ام
خوار منگر که خسرو آخر — گر غلام تو رایگان شده ام

و له

هر شبم جان بلب آید ز نالهٔ زار آورد — تا کدامین باد بدین ران جفاکار آورد
دوستان نی من مسکین دارم نالیدن لیک — درد چون در سینه باشد ناله زار آورد
آرزومندان بآب دیده معذورند اگر — فرقت روی غریبان گریه بسیار آورد
شب همی توبه کنم از بیم رخ زاهدان — بامدادم روی ساقی باز در کار آورد
صد گله دارم ولی چون باشد آزرده نظر — کیست کان ساعت زبانم را بگفتار آورد
غمزهٔ توبه فروشش اهد صد ساله را — موی پیشانی گرفته پیش خمار آورد
زین دل خودکام کار من سوای شیدن — خسرو اندر جان دل بیرون همین بار آورد

و له

خواهم که سیر بنگرم روی چو یاسمینش — لیک آفتست چشمش میترسم از گزینش
بسیار زهد تقوی باطل شد از فریبش — فتنه است آنکه گه بیند شهر نگینش
دل رفت و زنها شد گر وی خبر نیابد — ای دور مانده چونی در زلف عنبرینش
ای جامه دوز نیسان چستش ببند یکتا — گر نه نقش گیرد اندام نازنینش
گویند شاد مان ری خصمی چو غمزهٔ او — من شیشتی که دارم کامد ز بیم زینش
طاقت ندارد آنرخ از ناز کی نفس را — ای باد تند مگذر بر برگ یاسمینش
باری بتیغ راندن آنسا عدش مبینم — خیز ای غریب بدخو بر حال آستینش
خسرو یک نظاره دلرا بباد داد — گر جان بکارت آید بار دگر بینش

غزل حضرت خواجه حافظ شیرازی رحمته الله علیه

زلف برباد مده تا ندهی بر بادم
تا نبینی که چسان بی سر و سامان شادم

صبح خیزان همه روزی طلب روزی خویش
تو مخسب ای سحر از بهر چه خیزی بامدادم

شهره شهر مشو تا نکنی همسر و کوه
شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

می مخور با دگران تا نخورد خون جگر
سر مکش تا نکشد سر بفلک فریادم

یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم
غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم

زلف احلقه مکن تا نکنی در بندم
طره را تاب مده تا ندهی بر بادم

رحم کن بر من مسکین و بفریادم رس
تا بخاک در آصف نرود فریادم

حاش لله که ز جور تو بنالم روزی
من از آنروز که در بند تو ام آزادم

شمع هر جمع مشو تا نکنی خاطر ما را
باد هر قوم مکن تا نروی از یادم

چون فلک سیر مکن تا نکشی حافظ را
رام شو تا ندهد طالع فرخ دادم

وگاه باشد که غزل مذکور در مکرر مثل اصطلاحات صوفیه و وصف خمر و خمار و گاه خطاب محبوب و گاه غیر محبوب و گاه بر اشیای مختلفه چنانچه امیر خسرو دهلوی مصفا باید غزل

گر ز من جان رود و باد هوائی کم گیر
در جهانم نبود کهنه سرائی کم گیر

این دل سوخته با گوشه محنت خو کرد
گر بیاغی نروم برگ و نوائی کم گیر

زهد من چند بپیمان خرابات شکست
گر نمازی نکنم رسم ریائی کم گیر

گر دل مرده من زنده ز لبت یافت دمی
دردی خم آبحیات است صفائی کم گیر

گر ز عشاق تو من شسته شوم عمر تو باد
در صف کجکلهان نیمه قبائی کم گیر

زاهد ار سوی من اشنگ نه بیند چه عجب
مابد شنام تو نشنیدیم دعائی کم گیر

مستحسن آنست که اسم شاعر در مقطع غزل بیاید اگرچه متقدمین باین کم رعایت کرده اند
اما بعد مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه معروف ذکر است **القصیده**
در لغت مغز غلیظ است و در اصطلاح مانند غزل است مگر آنکه درین شرط آنست
که زیاده بر دوازده بیت باشد و این گاه در مدح و ذم میباشد و گاه در نصایح و امور
دیگر چنانچه استاد عبد الواسع جبلی گوید در صفت اسپ برفراق
معشوق می آید و ازانجا به مدح انتقال میکند **قصیده**

ای سوی بالا چو آتش وز سوی پستی چو آب	خاک صفی در درنگ و باد در تگ در شتاب
چون تنی پویه نباشد ابر با تو هم عنان	چون بری جمله نباشد برق با تو هم رکاب
از نهیبل پنهان شوی در سایه پر پشه	وز نهیز جولان کنی در گوشه چشم ذباب
گر بود قصد از هوا سوی نشیبت بیدلیل	ور بود راه از زمین سوی فرازت بیحجاب
نسبتی داری همانا با قضای آسمان	قربتی داری همانا با دعای مستجاب
هر زمان کردند زیر گام تو دریا و کوه	چون دل و جانم ز هجر یار زنی آرام و تاب
کبک تازی بلبل آوازی که تا رفت از برم	شد شب و روزم چو عمر گرگس و پیر غراب
بی لبان چون مل او مغز من شد پر خمار	پیر خان چون گل او چشم من شد پر گلاب
هشت چیزم هشت چیز اندر غمش بگذاشتند	نام را بگذاشت آن نوشین لب و شیرین عتاب
تن قرار و جان نشاط و دل مراد و لب سخن	طبع کام و دست جامه و روی رنگ و چشم خواب
نرگسی دارد پر از رنگ و فسون و خواب و سحر	سنبلی دارد پر از چین و شکنج و پیچ و تاب
تا کشیده غم بود همواره این انبشت کور	تا چشیده می بود پیوسته آمست و خراب
شخص من از رشک روی پروین چهره و حور عارض	شد چو تیر از خور گل از پروین کنان از ماهتاب

بر مثال دیدهٔ مور است تنگ اورا دهان
همچو عیش خصم دستور است تلخ اورا جواب

صاحبی کز بزمگاه و طبع و خلق و لفظ او
سال و مه باشند ولی فرد جمل چند روز

وصف خلد برین و چشمهٔ ماء معین
نافه مشک تتار و دانه دُر خوشاب

صد سوار ساخته در حضرت او یک رسول
صد حسام آخته در مجلس او یک خطاب

دوستان و ناصحانرا از رُوفا و مهر او
دولت دارالنعیم و لذت حسن آسمان

دشمنان و حاسدانرا در خلاف و کین او
صولت نار الجحیم و شدت سور العقاب

مور و کبک و روبه و پشه بعونش آورند
از برای طعمه نزد پنجگان بسته رقاب

گر زه مارانرا ز وادی جره بازانرا ز دشت
زنده پیلانرا ز هامون شیرزه شیرانرا ز غاب

بدسگالانش چو پستانند در محشر کباب
نیکخواهانش چو برخوانند در موقف حساب

از شقاوت باشد آنرا خاتمه بیس المصیر
وز سعادت باشد این را افتتاحه نعم الصواب

از برای همچشانش ایزد ایم هشت چیز
نخل و آهو خار و نی بحر و جمل کان تراب

شهد خالص مشک اذفر در دراج حمقد صرف
در بیضا لعل روشن سیم صافی زر ناب

خاتم جاه ترا جرم قمر شاید نگین
خیمه بخت ترا قوس و قزح باید طناب

ناصح از خلق تو باشد سال و مه در ارتیاح
حاسد از خشم تو باشد روز و شب در اضطراب

آن یکی چون عاشقان از لذت لیل وصال
وین یکی چون عاصیان از نیبت یوم الحساب

ای ز بهر خدمت تو کوز پشتی آسمان
وی ز رشک طلعت تو زرد روی آفتاب

زنده از رسمت مروت چون نبوت از سنن
تازه از رایت شریعت چون طبیعت از رباب

دشمنی تو دارد از اسباب شادی چار چیز
گرچه باشد روز و شب رنجور چون مرد مصاب

پشت چون چنگ خمیده روی چون زرین قدح
چشم چون نالنده زیر اشک چون رنگین سراب

ف
ف
ف
ف
ف

گر بود با پایهٔ تختت تو آهو را مقام — ور بود با سایه قدرت تو تیهو را مآب
چون جرس گردد ز هر بانگیت این بر بلنگ — چون قفس گردد هوا از صولت آن عقاب
دفتر و دیوان و طبع و خاطر من شد ز مدح — تا ز عالم کرده ام مداحی تو انتخاب
از ثناهای بلیغ و از صفتهای بدیع — از غزلهای لطیف و از سخنهای لباب
تا همی خیزد ز معدن لعل و در و سیم و زر — با دهان تن ترازاندوده و در دوج و ناب
روی چون رعیار و موی چون سیم سنفید — اشک چون دُر یتیم و چشم چون لعل مذاب
دیدهٔ حسادِ تو تیر نوایب را هدف — سینهٔ اعدای تو تیغ حوادث را قراب
گنج باش و رنج کاه و شاد باش و داد ده — بزم ساز و رزم رز و تا مجوی و کاسیاب

ورا بود که در قصیده دو بیت و یا سه بیت مصرّع بیاید که مراو از مطلعست و بعضی مر انند که مطلع همین بیت اولست لیکن مستحسن آنست که چون شاعر خواهد که در قصیده دیگر مطلع اندازد اشارتی بدان نماید چنانچه کاتبی شیرازی گفته

قصیده

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل — همچو رخسار گشت منظور الولا ابصار گل
آب گل را شیشه از قندیل عرش اولی که هست — شبنم باغ جمال احمد مختار گل
بهر غزل عامل منصوب و نصب نامیه — آل نعائیست از سلطان دریا بار گل
خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ — همچو قصر خسرو خوش خلق نیکوکار گل
دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند — غرق شبنم شد بگلشن ز آب این گفتار گل
ای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل — سنبلت را دوست بلبل لاله ات یار گل

دعای باید که عبارت از انست که ما فلان چیز باشد تو باشی در آخر قصیده مدحیه لازم داشته اند و نزد فصحای عرب قصیده حد معین ندارد چنانکه از یا لصد بیت زیاده میگویند

فصحای عجم نهایت سخن قصیده را صد و بست بیت مقرر نموده اند التشبیب تشبیب در لغت ذکر ایام شباب و وصف معشوق و شرح حال خویش است در عشق و در استعمال آنست که صفت هر چیزی که کند و هر حال را شرح دهد خواه احوال او و اوصاف عشق خواه چیزی دیگر مانند صفت لیل و نهار و گل و گلزار مناظرات که شعرا میان گل و مل و شب و روز و امثال آن بندند مدحی ممدوح آنرا تشبیب خوانند فی الجمله ابیاتی که اوائل قصیده باشد بامدح مشتمل بر انچه خاطر شما خواهد آنرا تشبیب نامند و این از قسم غزلست و هر قصیده که مشتمل باشد بر ابیات تشبیب لازم است که آنرا تخلص باید یعنی گریزی آن انتقالست از اسلوب تشبیب بمدح ممدوح و وجهی مناسب چنانچه در تمثیل معلوم شود و هر قصیده که در و تخلص نبود آنرا مقتضب گویند و در قصیده که از تشبیب عاری باشد چنانکه از ابتدا در مدح شروع کند آنرا مجرد نامند مثال تشبیب با تخلص امیر خسرو دهلوی فرماید

غزل ماه من

روزه میان شکرستان دارد — ای خوش آن روزه که جادر لب جانان دارد
لب می آلوده دهان پر شکر و نرگس مست — ای مسلمانان کسی روزه بدینسان دارد
خضر گر بر لبش آید شکند روزه خویش — کان پسر در ته لب چشمه حیوان دارد
جان من گر تو قدم رنجه کنی بنده تو — قدح آب دو چشم و دل بریان دارد
تو بدان خوبی و من عاشق و آنگه ز تو دور — هم خود انصاف بده زیستن امکان دارد
از تو ای سرو خجسته گرم مشو ایخور شبد — که سر من بنه سایه نیردان دارد

خیر فاریابی

زان الف عنبرین که بگل برنهاده — صد گونه داغ بر دل عنبر نهاده

از اشک لعل ساغر چشمم لبالب است — تا لب چرا برای ساغر نهاده
خود از برای سروری از بهر تن بود — تو جنگجوی عادت دیگر نهاده
در بر گرفته دل چون خود آهنی — وانر لف چون زره که تو بر سر نهاده
سر بر نمی کنی ز تکبر مگر که پای — بر آستان شاه مظفر نهاده

مناظره شب و روز از اسدی طوسی

لشنوار حجت گفتار شب و روز بهم — سر گذشتی که ز دل دور کند شدت غم
هر دو را خاست جدل از سببی مایه فضل — در میان رفت فراوان سخن از مدح و ذم
گفت شب فضل من از روز فزون آمد زانکه — روز را کرد ز شب باز خداوند قدم
نزد یزدان پرستیدن روز است عابد — ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم
قوم را سوی مناجات شب است دلکلیم — هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم — سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
هست در روز قضا وقت که نهی است نماز — در نماز همه شب فخر نبی بود و امم
آسمان از تو بود هیچو ولی فرش کبود — ور من ارا سته بر مثل ولی باع ارم
هر مه و سال عرب را عدد از ماه منست — نیز هر ماه منست از پر جبرئیل رقم
روز از شب چو شنید این شده آشفته و گفت — خاموشی کن چه درآئی به سخن بس محکم
روز را عیب بطعنه چکنی کانیز و عرش — روز را پیش تو کرد ستایش بقسم
روزه هر خلق که دارند بر روز است همه — بحر حج بر روز است هم از بیت حرم
روز خواهد که بود خاستن خلق بحشر — روز بد نیز و جود همه مردم ز عدم
روی آفاق ز من خوب نماید ز تو شب — دیده خلق ز من نور فزاید ز تو نم

مرمرا گوئه اسلام ترا گوئه کفر | مرمرا جامه شادی وترا جامه غم
سپه وخیل نجوم توچه باشند که پاک | بگریزند چوخورشید من افراخت علم
گوزماه توشناسند مه وسال عرب | زآفتاب من دانند مه وسال عجم
از فریضه سه نماز است بروز وشب | زان نماز تو ملم آید که زمن هستی ملم
گرچه زر دآمده خورشید هم او را رسته است | گرچه زر دآمده دینار هم او را زر دم
ماه تواز حصه خورشید من افراید نور | وز پی خدمت خورشید کند پشت بخم
ور بقول منوی راضی وخواهی که شود | درمیان حلم کن آنعدل خداوند حلم

القطعه در لغت پاره است از خیری القطعه من الشی یعنی طایفه منه و در اصطلاح ابیات چند است که متحد اند در قافیه ووزن ومطلع ندارند زیرا که اگر مطلع باشد خالی از دو حال نیست اگر متجاوز است از دوازده بیت قصیده است واگر کم ازان است غزل است چنانچه حکیم انوری فرماید

قطعه

خواجه افراسیاب میدانی | درچه رنجم زچرخ رومین تن
من نسبهرا بیم ولی با من | رستمی میکند دی و بهمن
خردزال راچو پرسیدم | حالتم راچه حیلتست وچه فن
گفت افراسیاب وقت شوی | گر بدست آوری ازان دوسه من
باده چون دم سیاوشان | سرخ لی تیره چون چه بیژن
گرفرستی توئی فریدونم | ورنه آنگه نعوذ بالله من
همچو ضحاک ناگهان پیچم | مارهای هجات در گردن

با یکی مزاح کرد و خنیاگر و باشه حریف
دوش نزدیک من آمد آن پسر وقت سحر

پیشش آوردم شراب ناب چون چون خرو س
نزدش آوردم میان بندی مرصع از کمر

آخر ندیمان ندیمانش بمن گردند رخ
کای ز نعمت را بناع و ای بصارت را بصر

چون وهان نبود مرا و را در کجا ریزی شراب
چون میان نبود مرا و را در کجا بندی کمر

امیر خسرو دهلوی

مطربی میگفت خسرو را که ای گنج سخن
علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود

زانکه این علمیست کز دقت بباید در قلم
وان نه دشوار است کاندر کاغذ دفتر بود

پاسخش گفتم که من در هر دو معنی کاملم
هر دو را سنجیده بر وزنی که آن در خور بود

نظم را کردم سه دفتر در تحریر آمدے
علم موسیقی سه دیگر بودی ار باور بود

فرق میگویم میان هر دو معقول و درست
او دهد انصاف آن کز هر دو دانشور بود

نظم را علمی تصور کن به نفس خود تمام
کو نه محتاج سماع و صوت خنیاگر بود

گر کسی نی زیر و بم نظمی فرو خواند روا
نی به معنی هیچ نقصان نی بلفظ اندر بود

ور کند مطرب بسی هان و هون هون سرود
چون سخن نبود همه نی معنی و ابتر بود

پس در معنی ضرورت صاحب صوت و سماع
از برای شعر محتاج سخن پرور بود

نای نرا این که صوتی دارد و گفتار نی
لاجرم در گفت محتاج کسی دیگر بود

نظم را حاصل عروسی آن و نغمه زیورش
نیست عیبی گر عروس خوب نی زیور بود

من کسی را آدمی دانم که داند این قدر
ورنه داند پرسد از من ورنه پرسد خر بود

و له

هست در عالم دوئی از روی معنی معتبر
خامه در دست و زبر و تیر در دست شه است

هر کرا این هر دو درد نیست مرد کامل است | وز تلی داند همیشه در کوی دانایان ره است
وانکه با این هر دو نی کاری ندارد گو برو | در سیوم نی دست زن کاندر دکان جوله است

وله

در جوانمردی و مردی هر که کار پیش برد | ناجوانمردی بود گر بر زبان آرد سخن
آنکه او کرد و نگفت او را شمار مردی تمام | وانکه او کرد و بگفت او زن بود نی هیچ طن
آنکه نی گفت و نکرد آن مرد ان جز نیم مرد | وانکه ناکرده بگفت او را مخوان جز نیم زن

الرباعی

عبارت از دو بیتی است که متفق اند در قافیه و در وزنی که بدان مختص است و مصرع سیوم او را قافیه شرط نیست و این اخصی دو بیتی و چهار مصراعی نیز نامند از رباعی چند ثبت میشود

الرباعی

از لف عبیر بیز عنبر سایت | از ظرف بنا گوش تو سیمین سایت
افتاده بپای تو بزاری می گفت | سر تا پایم فدای سر تا پایت

دیگر

سیمابی شد هوا و زنگاری دشت | ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت
گر میل وفاداری اینک دل و جان | ور عزم جفاداری اینک سر و دشت

دیگر

هجران تو چون غم تو نی پایانست | وصل تو چو بر هم زدن ثمر گانست
باز لف بگو که بار دلها نگشد | بسیاری میوه شاخ را نقصانست

وله

هم داغ تو هم بر دل و هم خون کفنش | فارغ ز گل و شراب گلگون کفنش

دست دل خود در کمر دوست زنم		ممنون کمنش بهیچ ممنون کمنش
	دیگر	
از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت		یکدانشه مراو نه بوی تو گرفت
اکنون زمن خسته همی آرد یاد		تو کی آگر گرفته بود خوی تو گرفت
	دیگر	
ای آمده بیتو بو بتنگ اندر گل		بلبل نکند نکه زرنگ اندر گل
در چشم تو ناز همچو کیف اندر می	دیگر	در روی تو شرم همچو رنگ اندر گل
ای گشته لبت مثل بشیرین سخنی		تا چند زکبر و ناز ما را سکنی
شرح سر زلف بدست دانی سخنم	دیگر	زانرو ی همیشه بر زمینش فگنی
در عرصه دست برد دست ای رنگین چنگ		بسیار چنین بود که یکجهه خدنگ
از جلدی بازوی تو بر روی هوا		دنباله هم گرفت چون چیل کلنگ

از حضرت قبله گاهی ابوی شیخ محمد صالح جیو سلمه الله تعالی بعد ازین هر جا که حضرت قبله گاهی مذکور شود مراد ازان حضرت است **الرباعی**

گفتم که دهی درد مرا درمانی		یا آنکه دهی سر مرا شادمانی
آخر دیدم که در وفا و مهرت	دیگر	گر دل نسوزم نسوزدت دامانی
بر دل نهم از فراق تو تا کی سنگے		آتش زنم از غمت چو ئی اندر نے
یک لحظه وصال تو بسی به دانم		از مرتبه سکندر و رتبه سنگے

روا بود که در رباعی هر چهار مصرعه قافیه دار بیاید چنانچه رباعی

با ما چو خماری بحریفان چوئے		با جمله بهاری و بما همچو دئے

ارنجت ملنست این همگ است پی ‌ ‌ ‌ ور نی چنین سست گمان نیز نی
من خود شده ام چو باعث کشتن خویش ‌ ‌ ‌ فردا بچه داد خواهم از دشمن خویش
خود خون خودم فگنده بر گردن خویش ‌ ‌ ‌ در روز جزا دست من و دامن خویش

دیگر

الفرد

غیب بیتی است که خواند به دو مصرعه وی قافیه داشته باشد خواه یک مصرعه آخره

با پیر روی اگر بهم خانه باشد ‌ ‌ ‌ میل بیرون گر کند دیوانه باشد کسے
دلم زنی هزیهای نگفتنی بسی ها دارد ‌ ‌ ‌ درخت نی ثمر از زخم سنگ آزاد است
تا بسوزد دل عشقت نی چکد از دیده آب ‌ ‌ ‌ برگ گل را تا نجوشانند نی ریزد گلاب
چشم تو چون جرعه نهد در شراب ‌ ‌ ‌ نیست کران باده نگردد خراب
گر بدین شکل و شمایل سوی محشر گذری ‌ ‌ ‌ قاضی حشر به تعظیم تو از جا خیزد
دمی ز دیده پر خون نمیروی بیرون ‌ ‌ ‌ ازین سبب که تو طفلی و خانه رنگین است
نه هر که صدر نشست او عزیز شد که غبار ‌ ‌ ‌ اگر بچشم قدر تو تیا نخواهد شد
ملامت کن فارغ شو از ملامت خلق ‌ ‌ ‌ نه نخل موم ز آسیب تیشه آزاد است
شد زلف را نصیب که بوسید پای تو ‌ ‌ ‌ عمر دراز بهر چنین روزها خوشست

المثنوی ابیاتی متفق در وزن که بیرتی ازان دو قافیه دارد هر بیتی بر قافیه خاص علیحده است و این را مزدوج نیز نامند جهت تمثیل هفت حکایت از هفت وزن مشهور ثبت میشود **الحکایت** وزن این بحر مزاحفات بحر رمل محذوف مقصور است که هشت بار شعرای سلف در بهین وزن گفته اند ۱۲ مسطوی موقوف بسریع است مفتعلن مفتعلن فاعلات و برین وزن است مخزن اسرار شیخ نظامی گنجوی و مطلع الانوار و قران السعدین امیر خسرو دهلوی رحمهما الله تعالی جلال الدین فراهانی گوید **مثنوی**

بندر گرمی داشت پر از میوه باغ — لاله درخشنده در و چون چراغ
سرو و گل و بید شیده رده — نار و بهی سیب بهم در شده
نرگس سرمست بطرف چمن — عربده گر، یاسمن و یاسمن
بر سر هر شاخ سراینده یی — هوش ربایش ربانده یی
صاحب بستان چو یکی زنده پیل — زنده هوش اندر بغل آورده پیل
آب روان کرده بهر گوشه — توشه جان داد بهر خوشه
گر گذر بر طرف میوه زار — دید یکی مرغک دیوانه وار
چنگل و منقار کشیده دراز — هر چه همی دید همیکرد باز
میزد و میکرد بر و ریش خند — پخته و ناپخته فرو می فگند
بذر گر از کینه چنان بر فروخت — کآتش چشمش همه عالم بسوخت
دانه بگذرد و تله بر نهاد — مرغک غافل به تله در فتاد
مرد چو دیوی ز کمینگه بجست — زد دو سه گامی بسرش بر نشست
دام بیفگند بر آهیخت تیغ — تا ببرد گردن او بیدریغ
مرغک بیچاره بنالید زار — گفت جوانمرد بجان زینهار
باد چه افگنده اندر بروت — قوت ازین فربه تر آید نه قوت
دست ز خون ریختن من بدار — تا نه نصیحت کنمت یادگار
پند نخست آنکه محال سخن — هر که بگوید بتو باور مکن
پند دوم آنکه ز غم در گذر — مال که از دست شدت غم مخور
پند سوم آنکه مریز آبروی — در طلبی چیزی که نیابی بموی

گوش بگفتار پدر دستمی زرنج — این سه نصیحت که به هست از سه گنج

مرد جهان بین کرم آباد کرد — وز پی آزادیش آزاد کرد

مرغک دانا ز کف ما غبان — جست چو تیری که جهد از کمان

بر سر شاخ شد و آغاز کرد — در دل مرد دگر ساز کرد

گفت چه دانی که ز دستت چه رفت — یا چه شناسی که حریفت که بد

بر صفت بیضهٔ بط گوهرے — در شکم بود به از کشورے

بخت نبودت که بدست آوری — در همه عمری خود ازان برخوری

مرد پشیمان شد از آزادیش — غصه و غم گشت همه شادیش

باز در آمد بفسون و فریب — در هوس مال شده ناشکیب

گفت به مرغ از سر این در گذر — صحبت تو به ز هزاران گهر

مونس من باش و دل آرام من — تازه کن از وصل خود ایام من

تا چو دل و دیده نکو دارمت — گر خوریم خون نیازارمت

مرغ بخندید و در آمد بر از — گفت زهی ابله نیرنگ ساز

تا نشنیده بدی احوال مال — خون مرا داشته بودی حلال

چونکه شنیدی خبر مال من — در کف تو چون بود احوال من

شرط نکرده بدم ای کینه جو — با تو که چیزی که نیابی مپو

ارچه شدی طالب پیوند من — زود فراموش شدت پند من

هم نبود بیضهٔ بط پیشکے — در شکم کوچک گنجشکے

مرغ گران بیضه نه افزون بود — در شکمش بیضه بگو چون بود

این نه محالست که شد باورت | عقل خرد گو که نشد باورت
مال که خود نیست و گر نیز هست | غم چه خوری چونکه برفت از دست
تا نشوی بذر گرآسا جلال | غم نخوری از طلب ملک و مال

الحکایت وزن این از مزاحفات بحر اخرب مقبوض محذوف مسدس است مفعول مفاعلن فعولن و بر این وزن است تحفة العراقین حکیم خاقانی و لیلی مجنون شیخ نظام الدین گنجوی و مجنون لیلی امیر خسرو دبلوی و نولوی جامی و مل دمن شیخ فیضی من زاد المسافرین میر حسینی رحمة الله علیه **حکایت**

این طرفه حکایت است بنگر | روزی ز قضا مگر سکندر
سر رفت و همه سپاه با او | وان حشمت و ملک و جاه با او
ناگه به خرابه گذر کرد | پیری ز خرابه سر بدر کرد
پیری نه آفتاب پر نور | در چشم سکندر آمد از دور
پرسید که این چه شاید آخر | وین کیست که مینماید آخر
در گوشهٔ این مغاک دلگیر | بیهوده نباشد اینچنین پیر
خود را اندر بدان مغاک چون گور | پیر از سر وقت خود شد دور
چون باز نکرد سوی او چشم | ناگاه سکندرش بصد خشم
گفت ای شده غول این گذرگاه | غافل چه نشسته در بن راه
هر چه نه گردی احترامم | آخر نه سکندر است نامم
دانی که تمام بخت فیروز | پشت همه روی عالم افروز
دریا دل و آفتاب رایم | فرق فلک است زیر پایم

پیر از سر وقت بانگ بر زد | گفت این همه نیم جو نیرزد
نی پشت نه روی عالمی تو | یک دانه ز کشت آدمی تو
دور ان فلک که ما در اوست | هر ساعتی از تو صد بزار است
نی غول نه غافلم درین کی | هشیار تر از توام بصد روی
از روز پسین چو آگهم من | چون منتظران بر بن رهم من
غافل توئی کز برای کاهی | مغرور دو روزهٔ عمر خویشی
با من چه برابری تو گنجی | چون بندهٔ بندهٔ منی تو
دو بندهٔ من که حرص و آزند | بر تو همه روز سر فرازند
گریان شده زین سخن سکندر | افگنده کلاه شاهی از سر
از خجلت خود نفیر بر زد | سر بر کف پای پیر بر زد
پیر از سر حال ره نمودش | کاندر همه وقت یاد بودش

الحکایت وزن این از مزاحفات بحر متقارب مقصور مثمن است فعولن فعولن فعول
و برین وزنست شاهنامه و زلیخا حکیم فردوسی و سکندرنامهٔ شیخ الشیوخ شیخ نظامی و
همای همایون خواجه کرمانی من آیینهٔ سکندری امیر خسرو دهلوی **حکایت**

شنیدم که رندی کج اندیشه | همی زد بپای خرد تیشه
از انجا که در دل کجی پیشه داشت | به معراج پیغمبر اندیشه داشت
گزان ره که فکرت سر انداز گشت | دمی چون توان رفتن و باز گشت
درین وهم ناپختگان صبح و شام | جگر پخته کردی بسودای خام
مگر چاشت گاهی ز پهنای دشت | تماشا کنان سوی آبی گذشت

وقف بیگم صاحبه

بتن شوی جامه زتن دور کرد | شب تیره در چشمه نور کرد
چو در آب زد غوطه آمد برون | زنی دید خود را بشهر اندرون
پی آمد و کار پرداخت خوش | بکد بانو خویش خود ساخت خوش
بدانگونه در عقد فرخ جمال | شد شهریار هفت فرزند در هفت سال
یکی روز هم بر قرار نخست | همی بر لب جوی اندام شست
چو باز از ته آب سر بر گرفت | تماشا بهر جانبی در گرفت
چو بیند همان اولین غسل گاه | که آنرا ز آه گم کرده گم کرده راه
سلاح و سلب همچنان در کنار | زمانرا همان چاشتگه برقرار
خجل گشت از اندیشه خام خویش | زشرم ساخت برگ سرانجام خویش
بشرع اندرا و نیست این پای لغز | برون کرد ما خویا را ز مغز
بمردی گرفت آخرش روشنی | ولیکن پس از چند غدر زنی
خرد نیست آن بل جنونست و صرع | که اندیشه را باز دارد ز شرع
به ملکی که کونین حیران بود | خرد را چه یارای طیران بود
خرد گر یکی جرعه گردد ز بون | ز دریای معنی کی آید برون

الحکایت وزن این از فراخات بحر رمل مقصور و مسدس است افاعلاتن فاعلاتن فاعلات و بر این وزنست کتاب مستطاب مثنوی مولانای جلال الدین رومی و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار رحمة الله علیهما مولوی عبد الرحمان جامی در سلامان و ایسال فی الحکایت

گردی از آشوب گرد شهای دهر | کرد از صحرا و کوه آهنگ شهر
دید شهری پر فغان و پر خروش | آمد از انبوهی مردم بجوش

آن یکی را از برون غم در درون — وان دگر را از درون مبل برون
آن یکی را از همین رو در شمال — وان دگر سوی یمین جنبش سگال
گرد مسکین چون بدید آن کار و بار — از میانه کرد جا بر یک کنار
گفت اگر جا در صف مردم کنم — جای آنداردکه خود را گم کنم
یک نشانی بهر خود ناکرده ساز — خویشتن را چون توانم یافت باز
اتفاقا یک کدو بودش بدست — آن کدو بهر نشان بر پای بست
تا چو خود را گم کند در شهر و کوی — باز جوید چون نه بیند آن کدوی
زیرکی آن را ز دانست زود — در پیش افتاد تا جائی غنود
آن کدو را حالی از وی باز کرد — بر تن خود بست و خواب آغاز کرد
گرد چون بیدار شد دید آن کدو — بست بر پای کسی پهلوی او
بانگ بر وی زد که خیز ای مست کیش — این منم یا تو نمیدانم درست
ور تویی این من کجایم کیستم — ور منم آن چون کدو بر پای تست

الحکایت وزن این ارتماحات بحر خفیف مخبون مقطوع است و اعلاتن مفاعلن فعلن که
در برین وزنست حدیقه حکیم سنائی و باغ ارم مولانا ثنائی و هفت پیکر شیخ نظام الدین گنجوی و
هشت بهشت امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیهم من سلسلة الذهب عبد الرحمان جامی **حکایت**

داشت در ده مقام پیوه زنی — تازه روئی و نازنین بدنی
بود در کنج خانه مالا مال — یکدو خم رو غلش چو آب زلال
روزی افتاد حاجتش که به شهر — برد آن وز بهاش گیرد بهر

گر دو ازان پرد و خیک بر خر بست
جست و بالای و در میان نه نشست

مرد و از گز مدره آزاد
خر شوارهٔ بشهر روی نهاد

چون زره دور گشت مقداری
آمد از ده پدید عیاری

پیش آهش گرفت کای خواهر
بلکه خورشید و ماه را خاور

از کجا میرسی چه داری بار
واندرین شهر با که داری کار

گفت با کس بشهر کارم نیست
رفتن از ده جز اضطرارم نیست

بار من روغن است و میکوشم
تا شر سانم بشهر و بفروشم

گفت بگشای بار خویش که من
میروم سوی ده پی روغن

تا هم اینجا بهاش بشمارم
تو بده مکن بشهر رو آرم

زن فرو جست و بار خویش گشاد
خیکها هر دو پیش مرد نهاد

مرد یک خیک را دهان بدرید
روغنش بهر امتحان بچشید

داد در دست زن که دار نگاه
تا به خیک دگر کشاید راه

زود بگشاد خیک دیگر سر
داد بیچاره را بدست دگر

چون دو دشتش بخیک شد بسته
دست بردش به بند آهسته

در بیرون زپای شلوارش
بست کالای خویش در بارش

زن بیچاره چون بدفع فساد
نتوانست دست خویش گشاد

زانکه گر شور و جنگ می انگیخت
خیک روغن بخاک ره می ریخت

بضرورت بکار تن در داد
نام و ناموس را بگوشه نهاد

گر ز روغن فراغتش بودی
دامن عصمتش بیالودی

بگسستی زخیک چنگ به جنگ | کار را بر حریف کردی تنگ

الحکایت حضرت قبلهگاهی ابوی شیخ محمد صالح جیومن مثنوی آرام جان و وزن این از مزاحفات بحر هزج محذوف مسدس است مفاعیلن مفاعیلن فعولن و برین وزن است خسرو شیرین شیخ نظامی و عشیقه امیر خسرو و یوسف زلیخا مولوی جامی و جمشید و خورشید سلیمان سادجی

حکایت یکی شنعیب خوانی نزد مجنون | برو میخواند از هر گونه افسون

که ای عقل و خرد را داده برباد | ز آه و ناله ات خارا بفرهاد

ترا با کوه و صحرا طرفه کاریست | همی پهوده بر جانت غباریست

که لیلی را ز سوز تو اثر نیست | دلش را از تپ و تابت خبر نیست

ازین پس بر مراد خویش ناکام | بگیر از حسن یار دیگر آرام

که لیلی سر بسر عنج و دلال است | گرفتن کام دل ازوی محال است

چو مجنون را شد این افسانه در گوش | بجوشید و چه خوش گفت اندرین جوش

که ای نادان مکاوین آتشم را | میاشوب این دل اندوهکشم را

ترا با این فسون رنگ در رنگ | نریبد با من دلداده آهنگ

شوی گر در دلم یکره بدانی | که جورش خوشتر است از مهربانی

الحکایت وزن این از مزاحفات رمل مخبون مقطوع مسدس است افاعلاتن فعلاتن فعلن و برین وزن کم مثنوی واقع شده مکرا بر خسرو دهلوی در نه سپهر داستانی گفته من سبحته الا برار از مولوی جامی رحمته الله علیه **حکایت**

مجتشم زاده زنخوت و جاه | میخرامید طریقانه براه

بمسح سین عجم ابرزاده و مجتشم بروزن بمکرم | پیچنتر علمی می افراشت

بتکبر قدمی برمی داشت

عارفی پشت دوتا در ثمرده ۱ دشش از نور حقیقت زنده
گفت ای تازه جوان تندمرو ۲ پند شنیدهٔ پیران بشنو
این روشش نیست چو خوش پیش خدای ۳ باز کشش زین روش ناخوش مای
طبع او از سخن پیر آشفت ۴ بانگ بر داشت به نادانی گفت
کای ز گفتار تو بر من باری ۵ می شد تا سی که کیم گفت آری
اولت بود یکی قطرهٔ آب ۶ که ازان گشتن تو گشت ثواب
از شکم تا بکنار آمدهٔ ۷ از ره بول دو بار آمدهٔ
آخرت جیفهٔ افتاده بخاک ۸ کرد پنهان به یکی تیره مغاک
بر تو این پرده بفرض ار ببرند ۹ چشم نابستهٔ کسان کم گذرند
در میانی که سراسر خوشیست ۱۰ روز و شب کار تو سرگین کشی است
تنت آراسته از گوهر و در ۱۱ چون شکنبه شکم از سرگین پر
گر بخود نیست شناسا و ریت ۱۲ لب گشادم بشناسا گریت
از من این نکته فراموش مکن ۱۳ مدحت مدح گران گوش مکن

فصل دوم در صنایع لفظی بر سخن سنجان دانش گزین و دانشوران سخن آفرین پوشیده نیست که آنچه ماهران سخن آنرا صنعت اعتبار نموده اند بسیار است و این قلیل البضاعت آنچه معتمد معتبر به است متصدی ایراد آن میشود چون صنعت مرصع در مطلع درست و خوب می آید و حسن او بیشتر ظاهر میگردد لهذا ابتدا ازان نموده می آید و من الله الاستعانت والتوفیق الف ترصیع بپارسی نشاندن جوهر است در چیزی و در اصطلاح بیکبار عبارت ازانکه منشی یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه بنماید و در برابر هر کلمه کلمه یارد که متساوی الوزن باشد و

موافق القوافی باشند مثال از قرآن مجید ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم
مقابله ابرار و نعیم فجار و جحیم و امثلت مثال از حدیث افضل المخلوقات علیه اکمل التحیات

اللهم اقبل توبتی واغسل حوبتی — و در پارسی عبد الواسع جبلی گفته

آرایش آفاق شد رخسار بزم آرای تو — آسایش عشاق شد دیدار روح افزای تو
شد باغ پر از مشغله از نالهٔ بلبل — شد زاغ پر از مشعله از لالهٔ رنگین

خواجه سلمان ساوجی گوید

صفای صفوت ویت بیخت آب بهار — هوای جنت کویت بیخت مشک تتار

ورشید وطواط را قصیده ایست که در تمام آن رعایت این صنعت نموده از انجاست

ای منور بتو نجوم جمال — ای مقدر بتو رسوم کمال
بوستانیست قدر تو ز نعم — آسمانیست صدر تو ز جلال
خدمت تو معوّل دولت — حضرت تو مقبّل اقبال
بر سپهر فضایل تو نجوم — خیره پیش شمایل تو شمال
در کرامت ترا نبوده نظیر — در شهامت ترا نبوده همال

در اشعار ابو الفتح قزوینی اکثر رعایت این صنعت است و بعضی از عرب ترصیع را از اقسام سجع شمرده و بر اساسه صنعت حساب نموده اند الا ترصیع مع التجنیس هر چند ترصیع در نفس خویش صنعتی است رفیع و شریف اما چون صنعتی دیگر بدو منضم گردد عجیب و نفیس میشود مثالش

من نیاز آرم ار تو ناز آری — من نیاز آرم ار تو ناز آری
چون از و گشتی همه چیز از تو گشت — چون از و گشتی همه چیز از تو گشت
بیمارم و کار زار تو درمانی — بیمارم و کار زار تو درمانی

بیم آزرم و کار زار تو در مانی | | التجنیس مانند بود نست و در اصطلاح
آنست که دو بیت یا شاعر دو لفظ یا زیاده از یک جنس نزدیک یکدیگر بیارد که در گفتن یا
نوشتن مانند هم باشند و در معنی مختلف و این را هفت قسم است تجنیس تام تجنیس ناقص
تجنیس زائد تجنیس مرکب تجنیس مکرر تجنیس مطرف تجنیس خط تجنیس تام آنست
که دو کلمه یا بیشتر در نظم یا نثر آورده شوند که بقرات و کتابت مثل یکدیگر باشند
و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت زیادتی
و نقصان نباشد چنانچه لفظ شانه در این بیت امیر خسرو دهلوی فرموده

تا زلف تو از شانه گرانشانه کرد | فرد | دست آن مشاطه میاید جدا از شانه کرد
ای گرفته فال سعد از ماه روی مشتری | فرد | ای خجان روی ترا خورشد زهره مشتری

غزلی در صفت سرای گفته

اگر سرای چنانست و دلبران سرای | فرد | بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای
اگر روی ترا نسبت بگل کردم غلط کردم | فرد | وگر موی ترا مشک خطا گفتم خطا گفتم

حضرت قبله گاهی مدظله السامی راست

کسی از دست بد بر دو بزد جان ببرد | | که در آذر بر آذر مهربان شد

و این قسم را تجنیس صریح نیز نامند تجنیس ناقص چنانست که دو لفظ یا زیاده
در کلامی بیاید که در حروف متفق باشند در حرکات مختلف و آنرا تجنیس محرف
نیز نامند مثال از قول پیغمبر صلعم اللهم احسن خلقی کما احسنت خلقی و در پارسی قوا
گفته ساعد ملک و راحش دولت را | | توسوار آری و همت توسوار الربا ع
دوشینه که بزد بر در ما بر دوشم بود

Stamp: Asiatic Society of Bengal

زانو چو عروس نو در آغوشم بود | | یوشیدنی نه بود غیر از چشم
آنرا که نبرد سر نهم گوشم بود | | و مراد از تمثیل مصرعه اولست که هر دو

هر دو دران واقعست **تجنیس زاید** چنان باشد که از دو کلمه متجانس که در کلام افتند شوند یکی از دیگری بحرفی زیاده باشد و این بر سه قسم است باآنکه در اول احد المتجانسین است یا در وسط یا در آخر مثال قسم اول از قرآن مجید والتفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق و در پارسی

ای چو زلفک گشته چنین زار و نزار | | شده دیوانه و شیدا ز غم یار و دیار

و حضرت قبله گاهی مدظله السامی فرموده اند در توحید

سزاوار پرستش ذات واجب | | مهیا در دو عالم رزق موجب
نهاد اندر نهاد آدمی جود | | بدین بخشش وجودش کرد موجب

مثال قسم دوم

یارب بود اول اگر خوب کار من | فرد | آخر بر است ز اشک مدامت کنار من

مثال قسم سیوم مولانا مظفر قوامی گفته

ای از بر من دور بما نا خبرت نیست | فرد | گر مویه چو موئی شدم از نا له چو نالی

قوامی گفته

پست بار ایت تو خانه خان | فرد | تنگ با فسحت تو شارع شار

و این قسم آخر را تجنیس مذیل خوانند و مذیل در لغت دامن دراز کردنست

تجنیس مرکب چنان باشد که از دو لفظ متجانس که در نظم یا در نثر واقع شوند یکی از آنها بر اصل وضع واضع باشد و دیگر بسبب ترکیبی مانند او گردد و این دو قسم باشد

اول آنکه هر دو لفظ در کتابت و عبارت مشابه یکدیگر باشند و این را تجنیس مشابه خوانند چنانچه در

بیت ۵ رخ مشتاب از ناز گر نه پیشت نیاز آرد	ناز نین آن به کز و خاطر نیاز آرد کسے
خورشید که نورد یدهٔ آفاق است	تابنده نشد پیش تو تابنده نشد
فریاد ما ز دست جوان نگار چیست	با ما چو جنگ ندارد نگار چیست
من با غم عشقت الصنم بر نایم	تا بر نکشی ز چاه غم بر نایم
تا چند نهی تیغ ستم بر ما یم	باید که کنی لطف و کرم بر نا یم

کاهی شیراز یراثنویست که در تمام آن رعایت این نموده و این ابیات از انجاست در توحید

ای بر حمت عالمی را کار ساز	جمله عالم را بر حمت کار ساز
ایکه هستی گمرهانرا رهنمای	کرده ام گم ره بلطفم رهنمای
دفتر لوح و قلم را کاتبے	خط عفوی کش بجرم کاتبے

قسم دوم از تجنیس مرکب آنکه هر دو لفظ متجانس باشند در عبارت متشابه و در کتابت مختلف و این را تجنیس مفروق نیز نامند الرباعی ای بت بسر مسیح و گر ترسائی

باید که بسوی بندهٔ لی ترسا آئی	من بر لب خشک دیدهٔ لی تر سایم
تا بر لب خشک ما لب تر سائی	شاه همه دلبران لکن کشمیر توئی

رباعی

خرم دل آنکسیکه کشد میر توئی	آنخور که زوج را نخرد کش گویند
اندر ته پای نازکش میر توئی	فرد سائی گلرنگ ما را جرعه می ارخم ار
جان بلب آمد چه داری میش از نیم درخم	فرد عرق ز رتاب میش در گلاب

چو دید آنعرق منفصل شد گلاب تجنیس مکرر آن چنان باشد که در اول و آخر اسجاع یا ابیات دو لفظ متجانس پهلوی هم بیایند و روا بود که صدر یکی از نیها حرفی زیاده

زیاده هم باشد و آنرا مزدوج و تجنیس مُردّد نیز مانند مثال در شعر تازی شعر
النَّبیذ بغیر النَّغم غمّ و الطّعام بغیر اللّسم سمّ و در پارسی خواجه سلمان است ٥

اگرچه هست گلت را چو من هزار هزار | مرا بدست نیاید چو تو نگار نگار
ای لعل آتشینت در دل گلنار نار | غیر دل بردن نداری ای بت مکار کار
بر طرف جویباری همچو نوش نوش | اکنون که کرد زمرّه از شاخسار سار

و قطران بن منصور اجلی را ترکیب بندیست که در تمام آن رعایت این صنعت نموده و مستعدا گفته و این ابیات از انجاست نوشته میشود ترکیب بند ٥

چون بطرف جویباری بر گل خودروی روی | جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی
بر دو از مرجان بگونه لاله نعمان سرخ | بر دو از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی
بستد از یاقوت بسد لاله و گلنار رنگ | یافت از کافور و عنبر خیری و شب بوی بوی
از نسیم سنبل و گل گشت چون فرفر دماغ | وز دم زلف بت من گشت چون مشکوی کوی
چشم من چون چشمهٔ آموی گشت از هجر او | تن بخون چون دامن میان چشمهٔ آموی موی
کو زگردد بر سپهر از عشق او بر ماه ماه | خون دل بر شب کند زین چشم من بر راه راه
ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر | مردم از بس کاوری در وعدها تا خیر خیر
هست مردم را شب و شبگیر موی و روی تو | موی را شب دان مدام و روی را شبگیر گیر
لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار | آبی از من یافته زردی بماه تیر تیر
غمزهٔ تو عاشقان را دل بدو فرد بر جگر | همچو خسرو بر جگرد و زرد بر خم تیر تیر
بوالجلیل آنرو بگیتی در شده موجود جود | جعفر آنکش چوب کرد از طالع مسعود عود

و تواند بود که در وسط دو لفظ متجانس جهت وزنی لفظی اجنبی واقع شود چنانچه در

یضاً

الرباعی وبیت واقعست افتاد مرا با دل مکار تو کار ۲ افگند درین لم و دگلنار تو زار

من مانده خجل بپیش گلزار تو زار		با این همه در دو چشم خونخوار تو خوار

لفظ دو در بن بیت اجنبی است که در میان افتاده است و نزدیک همین صنعت است بین دو بیت میر منغری **الرباعی** ای گوی زنخ سخن بگویت گویم ۲ وی موی میان عشق مویت گویم

گر آب شوم گذر بجویت جویم		ور سبزه شوم بپیش رویت رویم

تجنیس مطرف آنست که کاتب باشا عدو و لفظ یار دارد از یک جنس که در همه حروف موافق باشند مگر در حروف آخرین متباین شوند مثال از حدیث پیغمبر افضل المخلوقات الخیل المعقود فی نواصیها الخیر و مثال در پارسی **قوامی مطرزی گفته**

بر نفس من گماشت هوای خت شوخان	فرد	در جان من فگند شراب لبت شرار
عدلت آفاق شسته از آفات	فرد	طبعت آزاده بود از آزار
نگویم لب به بند و دیده بر دوز	فرد	ولیکن هر مقامی را مقالیست

اگر حرف مختلف قریب المخرج باشد مطرف مضارع نامند و اگر بعید المخرج باشد مطرف لاحق گویند **تجنیس خط** چنان بود که در نظم و یا در نثر دو لفظ یا زیاده بیایند که در کتابت موافق باشند و در تلفظ متباین مثال از قرآن مجید و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و در پارسی

خوبان که گرد لب خط مشکین کشیده اند	فرد	خط بر حیات عاشق مسکین کشیده اند
چون تشنه کز سراب شراب آرزو کند		دل بسته تو تشنه دهانم با ضطرار

و شامل این صنعت بیت اخیر است از دو بیت حکیم خاقانی **الرباعی**

چار چیز آنکه خوش آمد دل خاقانی را		گر حریفی و معاشر مده آن چار ز دست
مال باشیدن و پوشیدن اسرار کسان		باده نوشیدن و بوسیدن معشوقه مست

ولاحق آنست بجنس خط کلامی که لفظ دامن دارد ران برابر یکدیگر واقع شوند چنانچه
درین بیت در هر مصرعه هفت لفظ دامن دار است **فرد**

دامن بدآموزی دشمن مکش از من	فرد	دست من و دامان تو دامن مکش از من
چو آن جان جهان دامن کشان شد از چمن چون	فرد	روان شد جان و غان چمن گوئی زتن چون
مصرع اخیر این بیت نیز ازین قبیل است	فرد	بصحرا بهر گل رفتند یاران از چمن بیرون
چرا ایجان نمی آئی تو از زندان تن بیرون		اگر در اثنای این دو قسم کلام دامن در

مذکور شود پسندیده است و انچه دران جنس لفظ بکار برند آنرا متجانس گویند چنانچه مصرعه
شبست و شاهد و شمع و شراب و شیرینی **المعرب تعریب** شعر آن بود که رعایت اعراب
نگاهدارند مثال رعایت فتحات **فرد** با ما صنما همه وفا باید کرد ۔ درمان با شد وفا ادا باید کرد

مثال ضمات متوالیه فرد

بلبل هزد صلصل و غلغل و خروش	لم شد ترنج و گلبن شکفت چون سروش
بهشتی چهره میر بهشتی	زنی مهری سرشت دل سرشتی

مثال کسرات فرد

هم از نوع معرب است که حروف بیست شفوی باشد چنانچه زبان بخنبد **فرد**

بمان با هو و بمان با وفا و دوستی	با همه حروف حلقی باشد که لب و زبان بجنبد
مصرعه قمقما عقیقها قمقما عقیقها	یا آنکه جمله حروف نموی باشد مصرعه
درست شد که تو یار اسر حلال نداری	**الاشتقاق** در لغت شگافتنست

و در اصطلاح بلغا چنانست که در نظم یا در نثر کلامی چند جمع کرده شوند که حروف آنها در
اقتار متقارب و متجانس یکدیگر باشند و بهتر آنست که از یک کلمه مشتق باشند اکثری فصحای
این صفت نشمرده از جمله تجنیس حساب نموده اند مثال آن قرآن مجید فروح و ریحان و جنات النعیم مثال از

حدیث پیغمبر علیه الصلوٰة حدیث الظلم ظلمات یوم القیامة مثال از شعر فارسی محمد و ثنای ستوار و آفرین فراوان آفرینندهٔ که چندین عارف عرفان در حق من سپاس ناحق شناس آرزو

داشت و در نظم امیر خسرو دهلوی فرمایند	گاه بر سیم ساده سود انگشت
گه در آورده یارهٔ در مشت	گر ذرهٔ ز مهر قبولت بمن رسد
در شروت از ثری به ثریا برد مرا	کشاف حقایق بتحقیق حقیق
علامهٔ عالمی با نواع علوم	صفات صفوت ویت صفات گلشادرا
هوای جنت کویت حیات جاودان دارد	این صنعت را اقتضاب نیز خوانند

الاسجاع

در لغت آواز کبوتر است و امثال آن و در اصطلاح سه قسم است سجع متوازی و سجع مطرف و سجع موازنه بعضی و قسم اول را مخصوص به شر داشته اند سجع متوازی آنست که در دو قرینه یا در دو مصرعه دو کلمه متطابق و مقابل یکدیگر واقع شوند که در وزن و قافیه روی در عدد حروف متساوی و در اشباع

نهان کرده بیاقوت لب و هان		عیان کرده به عقد کرمیان
بیخوابم از کرشمهٔ آن چشم پر خمار	فرد	بیتابم از کشاکش آن زلف پرشکن
صوفیانیم آمده در کوی تو	فرد	شب ز سر از جمال روی تو
در روی ملیل هر سحر خندیدن گلگر انگیز	فرد	باشد که با اهل نظر بکشائی آن تنگ شکر تو

سجع مطرف

چنانست که در دو مصرعه یا دو قرینه الفاظ چند مقابل هم واقع شوند که متفق باشند بحرف روی و مختلف بوزن و اعداد حروف مثال از قرآن مجید مالکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا و در پارسی لفظ خال و حال در بیت سلمان

فردا بخدا تا خیال خال تو داریم | حال پریشان تر از خیال تو داریم

کلمات انتظار و گذار درین بیت یکشب خلاص ده دگر از بار انتظار روزی چو باد بر من مسکین بگذار سجع موازنه آن باشد که از اول دو قرینه تا آخر همان الفاظی آورده شوند که هر یک نظیر خویش اما موافق باشد اما نه بحرف روی و قافیه مختلف مثال از قرآن مجید وَآتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ

و در پارسی مسعود سعد سلمان گوید

فرد | شاهی که رخش او را دولت بود دلیل | اندر پی گمانش ره بگسلد یقین

پاسی که تیغ او را نصرت بود فسان | اندر دلی یقینش ره یافت گمان

فرد | چون روی تو پاکیزه گوهر نباشد | چون لعل تو تابنده اختر نباشد

فرد | گر ده از بخشش و فرش سخا حاتم طی | گشته از کوشش او روز وغا رستم زال

و رشید وطواط گفته که موازنه در دو بیت واقع شود چنانچه

فرد | آنکه مال خسته این گیسوی | نیست با جود دست او بسیار

آنکه کشف سرایر گردون | نیست در پیش طبع او دشوار

المقلوب در لغت باز گونه کرده شده و باصطلاح کلامیست که بعضی حروف یا تمام حروف آنرا بگردانند و اقسام مشهور او چهار اند چنانچه بیان کرده شود **اول مقلوب بعض** و آنچنانست که در کلامی کلمه چند آورده شوند که بیان ایشان در بعضی حروف تقدیم و تاخیر واقع شود و مثال از حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم اَللّٰهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِي وَآمِنْ رَوْعَاتِي و در پارسی الفاظ رشک و شکر و جاودانه و جاودانه درین دو بیت

رشک قدت بر دو سپهر و نجوم | شکر فتحت کند بلا دو دیار

نگشاد هیچم از تو و آشفته شد همے	زان زلف جادوانه مرا جادوانه کاے

دوم مقلوب کل و آن چنان باشد که در بیتی یا در قیدی لفظ چند بیایند که هر کدام مقلوب دیگر باشد و تقدیر و تاخیر از اول تا آخر در تمام کلمه باشد چنانچه درین بیت خواجه سلمان ساوجی گفته **فرد** رای تو بار صواب داد تو محض داد ۱۲ فتح تو خسو تصنیف تو قبض مراد

فرد را زمن زار نپرسد مگر	بسته مگر یار بقتلم کمر

و درین دو بیت قلب لفظ اخیر یک لفظ اول مصراعه دیگر است

مردم در فراقت نیست جان اند
[illegible]
[illegible]

سوم مقلوب مجنح و آن چنان بود که در یک بیت و یا یک مصرعه در اول و آخر دو لفظ واقع شوند که هر یک مقلوب دیگری باشند مثال آنچه در هر مصرعه واقعست **فرد**

مرگ کانست دست تو نگرم	مرد تو نیست کان به بذل درم فرد
گنج دولت دهد گذارش جنگ	رای نصرت دهد حمایت یار
مثال آنچه در تمام بیت واقعست **فرد**	راز نهان زنالهٔ زار آشکار شد
آری نهفته فاش شد از نالهای زار	

چهارم مقلوب مستوی و آن چنان باشد که در بیتی یا شاعر قرینه ما مصرعه یا بیتی چنان بگوید که هم راست توان خواند هم باز گونه و این مشکل ترین اقسام مقلوبست مثال از قرآن مجید ربک فکبر و ثیابک فطهر ۱۲

مثال

مثال انچه از هر مصرعه مقلوب باشد حمید الدین مستوفی صاحب مقامات گوید

شکر به ترا زوی وزارت برکشش	فرد	شو همره بلبل بلب بر بهوشش
زا رم کلام حرف فرح مالک مراد		رامش محرر فرح همه حرف رخم شمار

مثال انچه مقلوب مستوی در تمام بیت باشد در تازی قاضی ارجانی گفته شعر

مَوَدَّتُهُ تَدُومُ لِکُلِّ هَوْلٍ	وَهَلْ کُلُّ مَوَدَّتِهِ تَدُومُ

و در پارسی این بیت ؎ امشب مرد گنج بازی قوت ؛ تو قوی را به جنگ در شمار

حکایت کنند که وقتی سید عماد الدین بن مولوی قاضی عبد الوهاب مشهدی گفت که دیشب قافیه ام نه از قبیل مقلوب مستویست قاضی پرسید کدام است گفت اینکه مرادی دارم قاضی بدیهه گفت برآید یارب و بحسب اتفاق این لفظ نیز مقلوب مستویست و همچنین شاهزاده مرزا ابو بکر به میر نظام الدین علی شیر گفت که لفظی یافته ام که مقلوب مستویست نیز پرسید آندام است مرزا فرمودند که لفظ کاواک میرسد بدیهه گفت شاباش و این نیز همان دستور داخل در مقلوب مستویست مسمی به مقلوب موصل و آن چنانست که تمام بیت را بگردانند همان بیت خاص گردد اما بعضی حروف مصرعه به مصرعه دیگر وصل شوند چنانچه در بیت فرد

شکر دهنا عیشی ندارے	دیرا دومی مغانه در کشش ؛

رد العجز علی الصدر عجز آخر بیت را گویند و صدر اول بیت را گویند و این صنعت چنانست که در صدر کلامی لفظ بیارند که در عجز باز همان لفظ را اعاده کنند و این بر شش نوعست و هر نوعی منقسم بر دو قسم است نوع اول آنکه لفظی که در اول در آخر بیت واقع شود قسم اول آنکه در هر دو لفظ از راه صورت و معنی همچگونه تفاوتی و تغیری نباشد چنانچه فردیات

سخن ار است ای خردمند و بن | میاور سخن در میان سخن
قرار در دل من چون بود که نیست ترا | چو چشم خویش بشوخی چگونه قرار
کار عدل تو ملک کاشتنست | عدل را خود جزین بنا نشد کار

ورشید وطواط را قصیدهٔ ایست که در تمام آن عایت این صنعت کرده ابیات

قرار دل من بود آن نگار | بدین طرهٔ عنبرین بی قرار
نگار است رخسارهٔ من بخون | ز هجران رخسارهٔ آن نگار
خمار است در سر مرا بی شراب | در اندوه آن نرگس پر خمار
کنار من از دوست باشد تهی | مرا پر شد از دیدهٔ تر کنار
شمار غم او ندانم از انکه | برون شد غم او ز حد شمار

قسم دوم آنکه هر دو لفظ در صوت متحد باشند و در معنی مختلف و این از سه قسم اول لطیف تر است چنانچه در زین بیت فردوسی مایهٔ سخنم نیست چون کنم

بستم بر اسپ خاموشی از اضطرار | منال ار نستم فقر زانکه در همه حال
بهست کنج قناعت ز کنج مال و منال | با لای سرو دارد در سایهٔ قدت جا

چو قامت تو کارش ناز و گرفت بالا

نوع دوم آنکه لفظی که در بیت است در وسط مصرعه اول باشد قسم اول آنکه در صوت و معنی هر دو لفظ هیچ را مختلف نباشد چنانچه منطقی گوید

بندهٔ دستم که بروز فراق * از همه تن یار مرا بود دست

قطعه

دو بر هم چنین دو تیره امیست | اگر بنگرچنان پیکر نگارد
مر ایزاد آن حجته دست بنگر | وگر آذر چو تو دانست کردن
درود از جان من بر جان آذر

قسم دوم آنست که هر دو لفظ

ازروی صوت یکسان باشند و در معنی متغایر در تازی ثعلبی گفته شعر

وَاِذَا البَلَابِلُ اَفْصَحَتْ بِلُغَاتِهَا ‌ ‌ ‌ فَاَنَفُ البَلَابِلِ اِجْتِنَاءُ بَلَابِلِ

بلابل اول جمع بلبلست و ثانی جمع بلبال بکسر باء بمعنی غم و سوم جمع بلبله و در فارسی سیر معنی گویند و مراد از تمثیل بیت دوم است که لفظ جعفر دران مکرر واقع است **قطعه** اگرچه در کتب از رول راویان حدیث ✻ زجود جعفر برمک حکایتست و سمر ✻ حساب جعفر با تو نمی کنم زیرا که بجرمانی وجودست در لغت جعفر **مثال** از دل هزار نالهٔ برآرم بوقت صبح بر شاخ گل چو گوش کنم نالهٔ هزار **نوع سوم** آنکه هر دو کلمه در اول و آخر بیت واقعست از یک کلمه یعنیها مشتق باشند و در اصل معنی موافق آمادر صوت آنها تفاوتی باشد **قسم اول** آنکه لفظی که در اول بیت است بدستوری که مذکور شد در آخر بیت واقع شود چنانچه لفظ آزار درین بیت ✻

نیازاری مرا بی هیچ محنت ‌ ‌ ‌ زمن هرگز ترا نابوده آزار

قسم دوم آنکه لفظی که در عجز بیت واقعست در وسط مصرعهٔ اول آمده باشد و بدستور قسم اولی هر دو از یک کلمه مشتق باشند و به معنی متفق فردا تا جهان بوده است کس نبوده است مشک ✻ زلف یار من هر شبی بر باد مشک افشان شده ✻ ‌ ‌ ‌ مراد از عجز قافیه شعر است و ردیف زیادتیست که در هر بیت مکرر می آید و بیت اول این قطعه ازین قبیل است **قطعه** اگرچه تو مرا معزول کردی ✻ سر انجام همه عمال عزلست ✻ بتوقیع تو امین نیستم ✻ مرا از عزل ندانستم که توقیع تو عزل است **نوع چهارم** همچنین است دو لفظی که در صدر و عجز واقع میشوند بعینه از یک کلمه مشتق نبود در معنی نیز متغایر باشند و این را شبیه اشتقاق نامند **قسم اول** آنکه ازین دو لفظ یکی در صدر

واقع شود و دیگری در عجز چنانچه ۵ نارد از خدمت تو بیرون سر ۵ گرچه بشنگافیش بنیره چونا

مثال دیگر

توان نگاشت بر فلک نیلگون حصار	حصر جای عشق و بیان جمال تو

قسم دوم آنکه ازین دو لفظ شبیه اشتقاق یکی در وسط مصرعه اول بیاید و دیگری در آخر بیت مثال از قرآن مجید و نادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و در پارسی **فرد**

تو بی نظیر جهانی و من نظر بکسم	بهجانبت که ندارد رخ تو تاب نظر

نوع پنجم آنست که لفظی در آخر مصرع اولست همان لفظ عجز که عبارت از آخر مصرع دوم است بیاید **قسم اول** آنکه در هر دو لفظ در صوت و معنی متحد باشند و بهیچ وجه تفاوتی و تغیری میان آنها نباشد و این قسم خاصه شعر مردف است و مطلع اشعار مردف جمله مشتمل برین صنعت است چنانچه سعدی گوید ای کاروان آهسته کآرام جانم میرود آن دل که با خود داشتم با دلستانم میرود **اصفی** چهره آراسته خندان و سخنگو شده

چشم بد دور رویت نیکو شده	**امیر خسرو** ترک من دی سخن بره میگفت
هر که دیدش ز دور مه میگفت	ای همه رشک خلق در عقبش

وحده لاشریک له میگفت **من اقم الرساله** هر زمان از اشک خونی چهره گلگون کنم

دلبر گلچهره دل برد است یارب چون کنم	**وله** از اشک رنگین گهر و لعل بدامان بدم
خویش را در غم عشق تو بسامان بدم	**قسم دوم** آنکه هر دو لفظ که در آخر

هر دو مصرع واقعست در صوت موافق باشند و در معنی متباین **مثال** عبدالواسع جبلی گوید

در عاشقی دو دلبری اید لبر شیرین	زد	من بنجه چو فرهاد م تو طرفه چو شیرین
ای میان بحر کرده با نهنگان آشنا	فرد	با کران کو بوده با پلنگان آشنا

زهی آفاق را سلطان زهی آنام را مولا | فرد | زهی گردون ترا چاکر زهی گیتی ترا مولا

نوع ششم چنانست که لفظی که در آخر بیت که عجز عبارت ازوست باشد در ابتدای مصرع دوم بود **قسم اول** آنکه میان هر دو کلمه در صوت و معنی اختلافی نبود سعدی فرماید

نه در باغ سبزی نه در باغ شیخ | فرد | ملخ بوستان خورد مردم ملخ

و حضرت قبله گاهی سلمه الله راست فرد

ز کنج طاعتم بس نی بضاعت | | شفاعت یا رسول الله شفاعت

قسم دوم آنکه هر دو کلمه در صوت یکسان باشند و در معنی متغایر چنانچه در بیت در صفت باغ

شده خاک خاکسار آب حیات | فرد | بنا نش برآورد شور از نبات

نگار کرده رخ من بخون دیده نگار | فرد | کنار داد به یکبارگی مرا ز کنار

نوع هفتم آنکه این دو لفظ که صدر و عجز واقع اند هر دو از یک کلمه یعنی مشتق باشند و در اصل معنی موافق **قسم اول** آنکه ازین دو لفظ مذکور یکی در آخر مصرعه اول و دوم در عجز بیت بیفتد چنانچه **فرد**

نثارش بفضل خورد م گرچه خاص | | ما غیار باری مور ز اختصاص

قسم دوم آنکه از دو لفظی که از یک کلمه مشتق اند یکی در اول مصرعه دوم و دیگری در آخر بیت واقع شود چنانچه سایل و سوال

درین بیت عنصری راست در مدح گفته | فرد | خادم او باش تا مردم ترا خدمت کنند

سایل او باش تا شاهان کنند از تو سوال | فرد | خوش آینده چو گلشن در بهاران

نگارین چون کف دست نگاران | | **نوع هشتم** چنانست که این دو لفظ که در صدر و عجز می آیند اگرچه از یک کلمه یعنی مشتق نباشد فاما در تلفظ آنها شبهه اشتقاق باشد و در معنی دو نیز اختلاف بود **قسم اول** آنکه یک کلمه در آخر مصرعه

اول و یک کلمه در آخر مصرعه دوم باشد فرد نظر گرند دیده من بغیرت بر بزم رود ان
خون ور از غیرت قسم دوم آنکه یک لفظ از نوع مذکور در اول مصرعه دوم باشد و دوم در عجز

هر که آب و تاب رخسار ترا فرد نوید	چشمه خورشید را در دیده نمی آرد پدید

نکته چون این صنعت لفظ صد را در عجز می آرند و صد مقدم بر عجز است پس این صنعت
رد العجز علی الصدر باشد خواه نه بعکس میتوانگفت که چون بنای شعر بر قافیه است
شاعر بهیئتیکه گوید اول تصور قافیه میکند بعد ازان معنی دیگر مناسب آن می آید پس بر این
تقدیر رد العجز علی الصدر درست میشود و الله اعلم بالصواب لطیفه از فاضلی پرسیدند
که ترا از صنایع کدام خوشتر می آید بطریق مطایبه گفت که مرا هیچ صنعتی خوشتر از
رد العجز علی الصدر نمی آید الا الاعتاب پارسی آن کاری سخت افگند است و در
اصطلاح این صنعت چنانست که منشی یا شاعر تکلف آن کند و التزام چیزی کند که
بر و لازم نباشد و سخن بی او درست شود غرضی ازان محض آرایش و تزئین کلام باشد
مثلا در آخر اسجاع یا ابیات قبل از حروف روی یا ردف حرفی لازم گیرند که اگر نباشد
هیچ زیان ندارد و در اصل سخن هیچ نقصان نباشد چنانچه قاف قم و لقم اگر در قوافی
مقابله رقم و علم آید درست است اما رعایت آن ترتیب کلام و زینت سخن است و این
صنعت را التزام و لزوم ما لا یلزم نیز خوانند مثال از قرآن مجید فاما الیتیم
فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر اگر بجای تنهر فلا تسخر می فرمود
هم به معنی درست میبود و در فارسی لفظ خوار در قافیه این دو بیت لازم گرفته قطعه

ای نکوخواه دولت تو عزیز	وی بد اندیش روزگار تو خوار
هر که زنهار خواه عدل تو گشت	مسپارش بعذاب لم یزل

خوار: اگر قافیه خوار یار میبود هم درست خوار میشد و در بن بیت دو حرف لازم گرفته با

دانم دل من هست و بیت مائل ... هرگز نشود مهر تو از دل زائل
خورشید رخ تو خوبتر می بینم ... حالیکه شده غبار خطت حائل

زیرا که دل و مائل نیز قافیه درست میشد **من راقم الرساله**

ای رخ زیبایت نازیباست ابر بوستان ... بی لب شیرینت تلخست آبه هندوستان
با قدش نتوان گرفتن نام ماه و آفتاب ... با قدش هرگز نیاید راست سرو بوستان
دی نگه کردم ببویت سینه ز دل شد تهی ... حالی از نادیدنش جان میرود ای دوستان

و این غزل مالک اشعار طالب املی شامل این صنعت است **غزل**

بتن بو یاکند گلهای تصویر نهالی را ... بپا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را
بزیر سرو کم آرام گیرد گر سبکروحی ... نهالش میتواند سایه نازک نهالی را
بهنوز اندک شعوری دارم ایساقی زمن مگذر ... بچشم مست خود تکلیف کن ایجام خالی را
من و اندیشه بوس و کنار او محالست این ... مگر بینم بخواب اینآرزوهای خیالی را
گهی ابر تر و گاهی رشح گونه لهه بارانش ... بیاد چشم من بنگر هوای برشکالی را
فرنگی بچگانت ساقی بزم اندهان طالب ... صنم میگون و میگیش بادهای نگالی را

الزوم و این صنعت چنانست که شاعر در هر مصرعه یا هر بیتی یک چیز لازم گیرد چنانچه سیفی نیشاپوری سیم و سنگ در هر مصرعه لازم گرفته **غزل** ای نگار سنگدل وی بعبت سیمین عذار

مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار ... سنگدل یاری و سیمین بر نگاری آنکه هست
همچو نقش سیم و سنگ اندر دل من پایدار ... من ترا جویم چو سیم و تو مرا رانی چو سنگ
زخم سنگ و عهد سیم از تست گویا یادگار ... امیر خسرو دهلوی هم بر من و زن فرمود

وشپش و لنگ و نگس در بهبیت التزام نموده **غزل** ای زتیرت لنگ و کرگس بگردون پیکرا

پیل مپشیت چون شپش عنقا مگس در کارزار — دین و دولت را شهابی وز عنوت شهپرست
گر شپش گردد پلنگ از نگس لنگ سکار — رشتم از سهمت مشوش چون کسی کو را فتد
اشپش اندر سر مگس در حلق لنگ در ازار — خصم لنگ آنچنان تا خیر گشت از تو که گرد
در دهان اشپش و چشم مگس جای قرار — این هر دو قصیده دراز است بیتی

چند بر سبیل ایراد نموده شد و کمال اسمعیل را قصیده ایست که در بهبیت آن لفظ مولا زم گرفته

وازانجاست این ابیات **ابیات** دهنت یکسره مولست بهنگام سخن
اثری موی سگانی ز تو در وی پیداست — هر سر موی ازار لف سیه بندا ری
درد و داغ من شوریده رگی از سر دست — مو برآید بکفم زلف تو نیاید بکفم
با چنین بخت که من دارم و این خو که نراست — و قصیده حجره کا بنی مشهورست که در بهبیت
لفظ شتر و حجره لازم داشته مطلعش اینست
شتر دلی نکنم غم کجاوحجرهٔ من — ابو اسحاق حلاج اطعمه در اشعار خود

ذکر طعام لازم گرفته هیچ شعر ازو بنظر نه درآمده که در و ذکر طعام نباشد چون اشعارش خالی از ظرافتی نیست لاجرم اشعار چند ثبت میشود **غزل**

زبسکه بور کم اندر ضمیر می آید — ز مطبخ سخنم بوی شیر می آید
ز خوف خون دل قلیه میچکد هر دم — ز مشتها که بجان خیر می آید
هزار پیرهن نان بهین کرد و زند — بقد و قامت سخنو قصیر می آید
بیار جوشن نان تنک که هر ساعت — خیال رشته بجان همچو تیر می آید
چو بوی کله بزآمد صباح عقلم گفت — که برگذشت که بوی عسیر می آید

میان سبزه بستان ترنج زرد و سفید — به چشم سرخ عجب نی نظر می آید
چه خورده بسر سفره جهان بسحاق — وله — که گفته تو چنین دلپذیر می آید
تنم فتاد بغربت ز جور نان و پیاز — بمیر کو نفسی هم بخوان ما پرداز
هوای قامت گیپا چه میرد دارم — تو دست کوته من این و آن زوی دراز
صباح چون بکشتم تار رشته از گیپا — دریچه بهشتم بروی گردد باز
چه فیض جذبه انوار میرسد بدلم — وله — ز پهلوی بره وران مرغ سینه قاز
عاشق نامم اگر ترخان نباشد گو مباش — بلک بانان سر اگر بریان نباشد گو مباش
دنبه کشک بدانصورت که من میخواهمش — گر بچنگ افتد اگر دندان نباشد گو مباش
تخم دروغن او لابد که باشد در ترنج — گر نخود باز بره کرمان نباشد گو مباش
گنده میباید که باشد تخم مرغش در میان — زیره و گشنیز گر بر آن نباشد گو مباش
چون ترنج زرد و لیموئی ترا بر سفره هست — رشته و کاچی اگر بر خوان نباشد گو مباش
گر تماج گرم و بخیری اری اندر توبره دان — گر پیاز گنده در انبان نباشد گو مباش
زهر وصل لوزینه چه سرگردان و پیچانم — وله — برائی رشته در جمعی که می آیم پریشانم
چو کنجد روغن شکم ز سر بگذشت از گریه — ولی داروی پالوده بشکل پسته خندانم
به چشم کله گر روزی نظر بر سفره اندازم — شود اسرار گیپا روشن از آینه نانم
بترنج چراب و صابونی و جوف مرغ سنبوسه — گهی وصاف یا قوتم گهی مداح بریانم
بدوران جهان دوری مدور خوان نمیماند — وله — به چشم گرسنه چیزی به شکل نان نمیماند
بیا و قرص نان چندانکه ماه و بدر میبینم — مدان میماندش چیزی ولی چندان نمیماند
نه چشم قرص نان است تنها و جمال نان — کدامی دیده کاندر روی نان حیران نمیماند

غیب میدان باب غوره بغرائی چو میدانی — که بیش از چند روزی غوره در ستان نمیماند

ای دل از مرغ طلب چهره زردی — ولله — وی سینه پالوده طلب هم دردی

گر کرمه کلیجه است بخوان دلبر حلوا — ای نان تو بهتر تا به مکوب آهن سردی

مرکس که شبیه است بخشم خوش دلبر — گویند طبق دارد از سیم و پر از زر

دزدیده بسحاق نه زرد است دونی سیم — شش نان تنک دارد و یک صحن مرغفر

خورشید رود آتش نیلی چون رخ نهد بر زرد — ولله — یاد آید مرا مرغفر در صحن لاجوردی

مرس ار دلم آسود غم زلف و خمال دوست — فرد — جان در خیال آشفته فتاد از خیال دوست

هیچ نعمت چون برنج زرد نیست — فرد — هیچ شربت به ز آب سرد نیست

شکم پر ز حلوا و بریان نکوست — ولله — عدس گر شکم پر کند خوی اوست

عشق دنبه بعیوق میرود آهسم — ولله — چو رشته در هوس وصل قیمه میکاهم

دریغ گر عقب اینهمه ریاضت و زهد — هوای دنبه کشتلک ببرد از راهم

کنون هر سه نهم صبح و شام گنجه زنم — بهینست ورد شب طاعت سحرگاهم

ز بار سی سال بر سحاق شد تحقیق یعنی — ولله — که هر انیست با دانجان و باد انجان ابوراهم

التضمین المزدوج شاعر با کاتب بعد از رعایت اسجاع و قوافی در لفظ مزدوج یا زیاده در جنب هم با قریب یکدیگر بیارد که بحروف وی متفق باشند چنانچه ریزه و نیزه و

رزم و غرم در بن بیت — فرد — کاه ریزه به نیزه بر بائی

چون کنی غرم رزم را نیت کار — فرد — جائیکه بود آند لستان با دوستان بوستانی

شد نگر گرد به رامکان تنگ راغ — فرد — دور از رخ فرخ تو ای مهر سپهر

شد نور و سرور و راز دیده و دل — رخ زرد و سینه درد در جان آتش

من زار چنین یار زکار م غافل		المتلون تلون رلغت رنگ برنگ

شد نست و در اصطلاح آنست که مشی یا شاعر بیتی گوید که اگر ابدو وزن یا زیاده بتوان خواند باندک تشدید و تخفیف که در حروف آن واقع شود ابیات

ای رخ زیبای تو آرام جان		وی قد رعنای تو سرو روان
از تلی صید دل عشاق خویش		تیر گن از غمزه و ابرو کمان
ای بت شمشاد قد و سیمبر		وی به سنگین دل و نامهربان
پیر تمرا زرای تو گشتم و لے		هست از اقبال تو بختم جوان

ازین ابیات اگر بعضی حروف مشدد خواند رملست بتقطیعش چنین فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و اگر مخفف خوانده شود از بحر سریع باشد مفتعلن مفتعلن فاعلن فرد

ای خجل از قد تو سرو و چمن		منفعل از خط تو مشک ختن
لعل تو شیرینی شکر شکست	فرد	قامت تو قیمت عرعر شکست

اگر سبک خواند از بحر سریع مطوی موقوف است مفتعلن مفتعلن فاعلات اگر ثقیل خواند از بحر رمل مسدس مقصور است فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و مولانای کاتبی را مثنویست مسمی بمجمع البحرین در قصه ناظر و منظور که تمام نظم آن متلونست و در هر بحر خواند میشود و با اینهمه در همه ابیات رعایت قافیه نموده جمله ذوقافیتین آورده بیتی چند از انجا نقل میشود

غارت جان کرمی رفتار او	فرد	رونق دل نرمی گفتار او
پرده دل گیسوی او با فتی		ساعد جان بازوی او تافتی
از خدا و جنت اعلی خجل		وز قد او طینت طوبی به گل
طره او آفت هر سر کشی		غمزه او محنت هر سرخوشی

غنچه چون شکر او دلکشا	غمزهٔ جان پرور او دلربا
صد دل و جان خسته ابروش بود	صد تن و سر بستهٔ گیسوش بود
محتشم از پیکر او نقد جان	منعقد از گوهر او عقد کان
از گل او سنبل تر ناب داشت	وز مه او دیدهٔ خور خواب داشت
نرگس او مائل خواب صباح	لالهٔ او تشنهٔ آب صلاح

این بیت خواجه سلمان ساوجی بسه وزن خوانده میشود موصل بحر فهن است **فرد**

لب تو حامی لولو خط تو مرکز لاله	شب تو حامل کوکب مه تو ماحط هاله

اول رمل مخبون فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن **دوم** هزج سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن **سیوم** مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن .

این بیت را نیز بسه وزن میتوان خواند	فرد	رخ تو لاله حمرا خط تو سنبل ریحان
تن تو غیرت گلها قد تو رونق بستان		عمیق بخاری قصه یوسف علیه السلام

را نظم کرده که تمام آنرا بدو وزن توان خواند و رشید وطواط گفته که خرسندی هنر است احمد منصوری شرحی نوشته کنز الغرایب نام که تمام ابیات آن متلو است و در این بیت است که بسی وزن توان خواند فاما چون رشید وطواط آن بیت ذکر نکرده جمل براغراق توانکرد والله اعلم بالصواب لاحق متلو است و قسم دیگر قسم اول نظمی است که چون بعضی الفاظ مبتدا زند بیت بوزن دیگر گردد مثل این دو بیتی که جهت تمثیل آورده میشود الفاظی که آن بلغی قلمی شده اگر مبتدا زند شعر درست در وزن دیگر میشود

نصرت الدین آن جهان بخشی که اقبال همت ؛ تیغ عالم گیر تو روز ظفر مالک رقاب ؛ پردهٔ درگاه و عکس نور رای روشن است ؛ پردهٔ صبح

سحر خیز است و نور آفتاب از خجله است یکی او را محذوف نامیده اند و آن چنانست که کلمه
اعاریض و ضروب آخر هر دو مصرعه بیت بیفگنی یعنی بحر ناقص نگردد و آنچه ماند بحری دیگر شود و

بلفظ دری است چنانچه در رین ابیات	گلناری برخ داری شکر لبان داری
صد نقش رین داری صد نقش دران داری	در غالیه دان بینم آن تنگ دهان لیکن
سی گوهر جان پرور در غالیه دان داری	دو لاله ستان روای سرو روان خرم
آئین همه خوبان در لاله ستان داری	اکنون این بیتها از بحر هزج اخرب است و

اگر کلمه از آخر هر مصرعه دور کنی وزن تمام بود و اگر در شعری از اول مصرعه کلمه بردارد و باقی ماند
وزن معنی درست باشد آنرا منقوص گویند چنانچه

مرا حسرت و غم	صبر و آرام شد از جانم با دوست هم
دل و جانم دمی دارد دور از چشم دلرم	همچو روز بهی دارد از زلف به خم

چون مجموع را بخوانی بحر رمل مخبون بود و اگر کلمات اوائل مصرعه کم کنی تمام بود و قسم از لاحق
مشلول شریست که چون حروف بعضی الفاظ بدیگری وصل کنند بطریق نظم خوانده شود امیر
خسرو دهلوی این قسم را نظم الشر نامیده و این فقره که جهت تمثیل نوشته میشود اگرچه لطافت
معنی ندارد فقط برای تمثیل تمام است رقعه زندگانی خواجه مستوفی شنیدی که در دل آمد
سودای آن کرد بر طریق بحر سین بر آن شعرهای شیرین موقوف حضرت خدایگان سلاطین
اعظم محمدی خسرو شه هر که این نظم بر خواند آفرین باد بر طبیعت او و هم ازین قبیل است
این رقعه بعد عرض پیاز و رفع دعای بقای حیات با عز و سیادت آب بحر فنون فزون از
حساب دام فضائله افضل بعد عرض شریفش رسانم آنکه علائق انام عایق است از گریه دمی
الی جدائی دمی بهوای دل از آستانه اش که ملاذ جمیع خلایق است و تقلای کمالات

مستدام بحرمت علامة الفضل عطا امیر الشعرا امیر خسرو دهلوی در اعجاز خسروی رقمه شوق
درین صنعت مشتمل چندین ابیات نهایته که هر تیشش بوزن علیحده خوانده میشود و ایراد آن
موجب تطویلست و قافیتین این صنعت چنان بود که شاعر در بیتی عایت دو قافیه
آلند و در بیتی پهلوی یکدیگر بیارد چنانچه درین بیت فرد دل در سر زلف یار بستم و زر
نرگس آن نگار مستم قافیه اول یار و نگار است و قافیه دوم بستم و مستم و هم برین نسیه است فرد
از دلم سوسنش بر و آورد بسر مرغ سرش سپرد خمار فرد فضل تو همچو چشمه مهر است آشکار
حرمت تو چون بنای سپهر پایدار مسعود سعد سلمان را قصیده ایست که در تمام آن صنعت نگاه
پرده است و از انجاست این بیات ای ز مکارم تو شده در جهان چو گنبد ز سیاست تو آسمان
سپر صاحب قران ملکی و بخت خسروی هر گز نبود مثل تو صاحب قران دگر بارای بخت جوانی که گرد
اندر پناه جاه تو پیر و جوان مضمر گیتی ز بان گشاده بمدح تو و فلک بسته بهر خدمت تو بر میان کمر با
مولب سیاست تو هم کشف سر شود بار گه سعادت تو همعنان ظفر مولانای اهلی شیراز ایرا منویست مسمی
بسحر حلال که جمله دو بحرین و دو قافیتین است باز ده تا بیست و قافیه در هر بیت و مثنوی مجمع البحرین
مولانا کاتبی که بیتی چند از انجا جهت مثال در صنعت مشلون گذشته با آنکه تمام کتاب در دو بحر
خوانده میشود همه ابیات او در دو قافیتین است چند بیت حسینه کتاب مذکور مذکور میشود چون حد خوب طلعت
زیباش بود چون قد خود همت والاش بود دامن از قدر او چابی آوازه در خدا و نیازی اندازه احمدی
از کشور او حصه نیکوی از دفتر او قصه خواهش جان خاسته از خدا و راستی آراسته از قدر او
اختر او طلعت تابنده داشت چاکر او دولت پاینده داشت نرگس او با فتن آمیخته سنبل او با شکن
انگیخته نافه او عنبر بیخی بسته و قند شکر بخی ساغر مل نفحه از بوی او دفتر گل صفحه از روی او
تمه از نکهت گویش چمن نکهتی از گلشن و یش چمن و اگر در شعر عایت زیاده از دو قافیه کنند آنرا

دو قوافی و موصل تا مسند و مثال آنچه بنا شعر بر قافیه بود میر عطاء الله گوید الرباعی گر سعد
بود طالع و اختر یارت ۞ دارا شود تابع و پرزر دارت ۞ ور زانکه مداری چو عطای طالع
رنج مخور و ضایع و دابه بر کارت ۞ مثال آنچه بر چهار قافیه بود ابیات ۞ نوبهار آمد زر گیهان
صوت جوزا دمیده ۞ باد نوروزی بستان حلعت دیبا کشیده ۞ زینت جوزا ندیدستی بیابان آبه
ای تشنگت اندر بیابان صوت جوزا که دمیده ۞ بر وشی که بهر قافیه کند متکلم بایسته و زن بیت
درست گردد معنی تمام و مستقل باشد چنانچه اوستاد ابو القاسم حریری گفته در مقامات قطعه
یا خاطب الدنیا الدنیه انها ۞ شرک الردی و قراره الاکدار دار متی ما اضحکت فی یومها
ابکت غدا بعدا لها من دار ۞ و میر عطاء الله را در پارسی این بیت متبع تاریست فرد
چو کنی بغلط گذری سوی ما ۞ بنشین قدری رخ خود بکشا ۞ همه گسل دل و جان دهد که خورد زلبت لشکری بسان همه را
این بیت تا آخر خوانند مشمن است بر وزن فعلن هشت بار و اگر بر قوافی اول که قدری و
لشکری باشد توقف نمایند مسدس میشود و بر وزن فعلن شش بار و این بیت نیز بدستور
بیت عربی حریری اگر در بحر خفیف خوانند دو بیت میشود بدین طریق قطعه
چو کنی بغلط گذری سوی ما ۞ بنشین قدری رخ خود بکشا ۞ همه گسل دل و جان دهد
که خورد ۞ زلبت لشکری بر سان همه را الموشح از شیحست و آن در لغت
وشاح در گردن کردن و شاح گلوبند زنانست که مرصع باشد بجواهر و لالی و ارباب بلاغت
این صنعت بیان نموده اند که شاعر بطریق شعری انشا نماید که چون حرف اول
مصاریع یا ابیات و یا بعضی حروف و کلمات میانه قطع و قصیده جمع
کنند نامی یا بیتی برآید مثال آنچه از جمع حروف مصاریع نامی خیزد ۞
من ز دهنت بلوی بستم دلتنگ ۞ حاصل زلبت نیست برون از

تیرنگ ۲ من با تو و تو با من مسکین شب و روزه دارم سر آشتی داری سر جنگ

چون حرف با اول باز مصرع این دو بیت یکی کنند بترتیب نام محمد حاصل میشود مثال آنچه از میانه ابیات چون بعضی حروف و کلمات بگیرند نامی یا بیتی برآید ازین دو بیت مولانا شرف الدین ائی حروفی که بسرخی قلمی شده اگر جمع کنند نام ممدوح او خواجه فخر الدین محمد

اسما ستری می برآید	خوار است جهان بیش نوالت بکسر
فخر است ز القاب تو دین او ظفر	تو کان محامدی و ز فرط گهر
ز الماس ضمیرت پسری شد خنجر	وز بیم سیاست ذوالفقار شرر

مستخرج میشود از بحر مختلف از مصاریع اول مصرعه اول و از مصاریع دوم مصرعه ثانی ۳ بیتی

چمن شد از گل صد برگ تازه دلبر وار	بهار یافت بهاری ز باد در گلزار
نهال چون قد دلبر جهان شود در رقص	بسان فاخته چون بیدلان نالد زار
ارم ز روی تناسخ به بوستان آید	خزان خزان چو درآید بباغ باد بهار

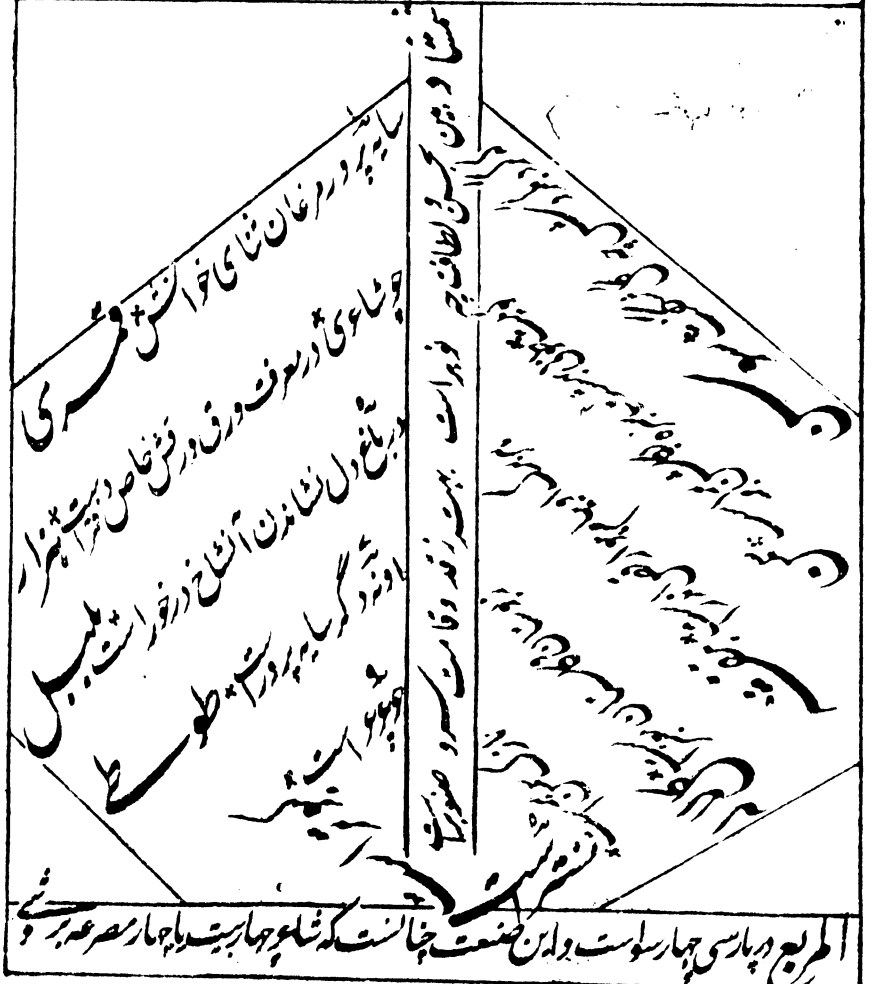
امثلت بیت توشیح در بحر مختلف

گل صد برگ لبروار چون بوستان آید	بهار باد در گلزار چون بیدل خزان آید

خواجه جمال الدین محمد سلمان ساوجی افصد

ایست باده بر یکصد و پنجاه بیت که از هر دو سه بیت او بطریق توشیح بیتی میخزد و سوای مشتمل بر این معنی است و اگر از هر سه بیت قصیده حرفی گرفته شود و قطعه سه بیت میخزد و سوای ازین ابیات صنایع از میانه قصیده از هر جائی که گرفته شود از مصاریع اولین قطعه و از مصاریع ثانی قطعه دیگر حاصل میشود هر کدام هفت بیت ازان جمله یک بی نقطه است و یکی خالی از الف چون ابراد این تمام قصیده در اینجا موجب اطناب بود لاجرم بر این دو بیت اختصار یافت

اگر تو قسم دوم کرده مورسم نکوه چنانچه مال ولی را و خصم مار مدام گوش همیدار و این دو راه بکوش
بگو شمال عدد و نوازش ابرار ۱ امنست بیت توشیح بدستور مذکور مشتمل بر صنعت جمع و تقسیم
قسم دوم کرده دور سم نکوه مال ولی را و کوشمال عدو و داخل در موشحست مقعد و مشجر و
مشلهما مقعد آنست که بیت را بر شکل کرسی نهاده باشند چنانچه
و مشجر آنست که بطریق درخت کرده باشند رشید وطواط گفته که این بازی طفلان است



المربع در پارسی چهار سواست و این صنعت چنانست که شاعر چهار بیت یا چهار مصرعه بر وجهی

بگوید که هم از عرض توان خواند و هم از طول چنانچه درین نقش است

در وقت	آمد بر	من ایم	بیمارم	از غالیه	صد سلسله	دارد	دلبر
آن دلبر	کز غمزه	با دردم	بیدارم	صد سلسله	بر عارض	پرخون	چو قمر
من ایم	با دردم	بی مونس	بی یارم	دارد	روشن	سیمبر	لب چو شکر
بیمارم	بیدارم	بی یارم	غمخوارم	دلبر	چو قمر	لب چو شکر	دل چو حجر

المسجع و این عبارت از انست که شاعر مذکور ایجهار قسم متساوی کند و بعد عبارت سه سجع بر قافیه واحد چهارم اصلی بیارد که بنای شعر بر آنست چنانچه سعدی شیرازی رحمة الله علیه میفرماید

ای ساربان آهسته رو کارام جانم میرود	آندل که با خود داشتم با دلستانم میرود
من مانده ام مهجور از دو رخسته و رنجور از دو	گوئی که نیشی دور از دو در استخوانم میرود
باز آ و در چشم نشین ای دلستان نازنین	کاشوب فریاد از زمین تا آسمانم میرود
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن	من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود

عبد الواسع جبلی گوید غزل

نه از گریه نیاسائی نه از نالہ فرو مانی	چو بر گردون کنی نالہ شود هر ساعت از نالہ
بکردار صدف لالہ دهان پر در عمانی	بشکل مردم چشمی گرفته تیغ در چنگے
بسان چهرهٔ زنگی تن آلوده بقطرانی	زباران هر زمان صحرا گئی پر لولوی لالا
تو گوئی دست مولانا نظام الدین روانی	جوان بختی جهانگیری قضا تیغی قدر تیرے
شهدار عجم میری اجل محمود کاشانی	زبان کرد همه شکر دهان گردد پر از عنبر
بیان گردد همه گوهر چو در مدحش سخن رانی	آیا رایت بهروری کفت دریا دل و ورے
ایا عزمت پیروزی ضمیرت در سخن دانی	عروس ملک از پور سپهر چو در اختر

حسام فتح را جوهر سرای عقل را بانی
که گوشش چو گردونی که بخشش چو جیحونی

بهت چون فریدونی بدولت چون سلیمانی
که جود اصل امیدی که حشمت چو جمشیدی

گه زینت چو خورشیدی گه رفعت چو کیوانی
سزد در فصل نوروزی که ازمی رخ برافروزی

بسر سبزی سروی بشادی تن آسانی
ز لفظ مطرب دلکش نیوشی ساز های خوش

ز دست ساقی مهوش شراب ناب بستانی
سعادت با دهمراهت یاده هر زمان جامی

میان بسته بدرگاهت همه میران بدربانی
امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه

غزل

ای قبلهٔ ابرو محراب ابرو آمده
محرابیان در کوی تو از قبله بیزار آمده

هم عاشقان در شست تو هم مرغزه ها از دست تو
هم زاهدان از دست تو در بند زنار آمده

تا دیدم آن شکل عجب سوگند آن چشم و لب
گر بست خواهم هیچ شب در چشم بیدار آمده

تو سرکش و من بیدلم افتاد کاری مشکلم
حاصل ز دستت حاصلم صد رنج و بیمار آمده

خسرو گرفتار هوس پروانهٔ روی تو بس
در خون گران نفس آلوده و خسار آمده

از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها
هر دم شگفته بر تنم زان خارها گلزارها

از بس فغان شیونم چنگست خم گشته تنم
اشک آمده تا دامنم از هر مژه چون تارها

ره جانب بستان مکن گر شوق تو گل در چمن
صد چاک کرده پیرهن شسته بخون رخسارها

گر سوی باغ آری گذر سر در صنوبر را نگر
هر سو نظاره سر بر کرده از دیوارها

تو را دل با هر کسی من دم از غربت بسی
بگذار سیر دهر کسی بیچاره جامی بارها

اقسام سجع سه عروضست و روا بود که زیاده بر سه بود چنانچه عبد الواسع جبلی گفته و مهذب قسم را بر یک قافیه عادت نموده و هشتم بر قافیه اصلی آورده که بنای شعر بر انست

صبا بسی الشیح الخیر | ع | زان سرو قد سیمبر

کز عشق او گشتم شرمنده لب و خسته جگر
برکنده جان انگنده سر با کام خشک و چشم تر

کرده ز غم زیر و زبر دنیا و دین و جان و تن
آمیخته هر نفس ز عالم عشقش چون قفس

بی او مرا فریاد رس شبها خیال اوست بس
تا چند باشم چون جرس بی او خروشان از هوس

هرگز مباد احوال کس در عشق چون احوال من
تا من برین مفتون شدم آگه نه ماچون شدم

با دیده پر خون شدم با قامت چون نون شدم
با محنت ذوالنون شدم وز دست خود بیرون شدم

سرگشته چون مجنون شدم گرد جهان بیچون شتن
دارم ز بس ننگ او دل چون دهان تنگ او

آه از دل چون سنگ او وز ناز و خشم و جنگ او
تا کی چو زر بر چنگ او ناری کنم از چنگ او

در عارض گلرنگ او چون گل دمد پیرهن
در وصل صبر و عیش و غم در جان و چشم و تن و تف و نم

در لعل و جزع عیش نوش و سیم و در روی و بر چین و خم
هرگز ندیدی در عجم نی تیر خواهی دید نی

چون او بجا لای صنم چون من بغمنای کمن
بی یاد او دم نشمرم جز راه مهرش نسپرم

بی او همه در تنگرم با عاشق آن دلبرم
از بسکه رنج و غم خورم چاکست جامه در برم

خاکست دایم بر سرم پیش صفی الدین حسن
آن مهتر عالی محل رایش چو شمس اندر حمل

در علم چون اصف مثل در جود حاتم را بدل
در مهر او پیدا امل در کین او پنهان اجل

گردون جاهش مبتذل دریا ز جودش ممتهن
درج کرم گوهری برج همم را اختری

تاج سر از سر دری صدر جهان را لشکری
چرخ سخا را مشتری اهل سخن را مشتری

دولت بر تو مهتری از کردگار ذوالمنن
خورشید آسا می ابرید خوانده ملوکش منتمد

احسان او افزون حد اقبال او بیرون عد
خلقش مکارم را مدد طبعش فضایل را رصد

بحر از نوالش ماحسد چرخ از جلالش در حزن
از رای دانش در ورش وز طبع رامش گسترش

آزادگان خدمت گرش گردون باطاعت چاکرش
کیتی بعبت کترش فرزانگان فرمان برش

دایم بخدمت بر درش پیر و جوان و مرد و زن کز دهشت سیمرغ و رهبان از بهر جودت آسمان
در کام اژدها و ناف کان بندد بر عیت بر میان دولت کمر همچون کمان دایم بخدمت پیش آن
کو در مدحت یکزمان چون تیر بگشاید دهن تا خاک را باشد سکون زیر سپهر پیلگون
اقبال باد ترا همین قدر تو هر ساعت فزون جاه تو زاندازه برون بخت حسودت سرنگون
با او بخوست بمقرون با تو سعادت بمقرن **المعمد** این صنعت چنانست که شاعر

ارکان شعر چند انکه تواند بنهد که هر کدامی از ان اگر در طول بخوانی شعری باشد درست و اگر در
عرض خوانی همچنان شعری مستقیم بود اجزای شعر نوعی نهاده باشد که هر جزوی با هر جزوی که پیوندد
موزون باشد و این را نوا عست چه اگر در طول و عرض دو شعر حاصل گردد معمد مثنی باشد و
اگر سه شعر شود مثلث گویند علی هذا القیاس مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن **مثال مربع**

نگار سخنو بهار سمن بر بهشتی مهتا جمالی مصور
لبانش مرجان نژادش ز حوران نگارش راحت سراپاش از فرق بطلعت ز خوبی به صورت ز پاکی بچهره ز خویشی
برخساره از خور چو خورشید رخشان چو روح مصفا چو دیدار دولت همه شهد و شکر همه شادکامی
همه دلربائی همه دلفروزی چو فردوس و کوثر چو گلزار رضوان چو بازار صنعان چو شهر ملاحت چو خیر و عبر این
شعر را چون خانه خانه طول و عرض بخوانی چهار شعر هر کدام بقافیه دیگر باشد اول بقافیه الف و ردیف نون

اول بقافیه الف

نگار سخنو لبانش مرجان بطلعت ز خوبی چو خورشید رخشان
دوم بقافیه الف

بهار سمن بر نژادش ز حوران بصورت ز پاکی چو روح مصفا
سوم بقافیه تا

نگارش راحت بچهره ز خویشی چو دیدار دولت
چهارم بقافیه را

از فرق برخساره از خور همه شهد و شکر	سوای این نیز اشعار به تصرف

بر می آید لیکن چون برای مثال مربع تحریر یافته ایراد آن نشد فی الحقیقت مربع برای

آن گویند که بنای آن بر چهار رکنست همچنین انواع دیگر مثال مثمن بر شش رکنست و بیشتر و

مثمن

نگاریني پریزاده دل افروزی پری پیکر — پسندیده مه تابان گرانمایه بتی دلبر
پریرویی دلارامی هواجویی دل افروزی — وفاداری وفاخویی وفاپیشه وفاگستر
بچهره خور برافشیند بعارض گل بزخ لاله — بتن نسرین بلب شکر بسر سوسن بدل مرمر
چو جان شیرین چو گل بویا چو تابان چو خور رخشان — بقد عرعر بتن همچو بزخ گلگون بچشم احور
نگار خوش خوشاد لبر گل تازه مه تابان — بگونه گل بوسه لطلعت بچهره خاور
بخوبی خوش بکشتی خوش ببوعنبر بزنگ گل — بچهر آفت بحسن آیت برافشیند بزخ آذر
همه سیم و همه لاله همه راحت همه جنت — همه پوشش همه گیتی همه سحر و همه زیور
همه نسرین همه زیبا همه گلشن همه عنبر — همه خرم همه افسون همه آذر همه عبهر

الخذف

این صنعت چنان بود که دبیر یا شاعر تکلف نماید چنانچه که بلحرف و زیاده معرب و خواه معجم در کلام بیارد چنانچه این قطعه سلمان ساوجی از الف خالی است

قطعه

صفت صدر و مسند دستور — می برد زینت بهشت برین
می گند بخشست ببذل درم — همچو روی سپهر پشت زمین
شد زروی تو پشت شرع قوی — شد بعدل تو جبل ملک متین
نعت تو دعوت پری و ملک — نقبت سجه شهور و سنین

هست در جنب بخشش تو ذلیل		انچه در گنج و معدنست دفین
دست همت بدولت تو زدم		آنچه توئی دستگیر دولت و دین
تو گرم در هنر دهی تشهیر	ق	تو گرم در سخن دهی تمکین
هنرم هست زر خور شهرت		سخنم هست همره تحسین

مولانا نگوئیدی را لیست و نه غزلست که در هر کدام آن حرفی از حروف تهجی حذف نموده فاما درین مختصر اینقدر گفته آورده شد کافیست

نقل

واصل بن عطا منصب عظیم داشت اما الثغ بود و الثغ در لغت کسی است که حرف را نتواند گفت بدیهت تکلف این نمودی که مطلق در سخن او حرف را نیامدی وقتی از او پرسیدند که در عربیت چگونه گویند که نیزه بینداز و براسپ سوار شو غرض از پرسیدن آن بود که خواهد گفتن

اطرح رمحك واركب فرسك

و بگفتن از مهمله مضطر خواهد شد چه درین هر چهار کلمه حرف راست و اصل بی اندیشه فرمود

الق سنانك واعد جوادك

همه مس آفرین گفتند و تعجب کردند از قدرت او بر حذف را الحق درین کار بدیع نمود و صاحب عماد را نیز گویند که الثغ بود ازین جهت درین بیت سخن و خرق عادت آورد و کلام خود را از حرف را خالی میداشت باو گفتند که بگوید

امر امیر الامراء ان یحفر بیرا فی الطریق لیشرب منه

الصّادر والوارد فی الوقت حکم حاکم الاحکام
ان تعمل قلیبا فی السّبیل لینتفع منه القادمی والبادی

استاد فردوسی رحمة الله علیه چون کتاب مستطاب شاهنامه را در فرس گفته لفظ اعلی کم آورده
لهذا هشت حرف یکه مخصوص بزبان تازیست واین دو بیت خبر از ان میدهد در تمام
آن کتاب نیامده مگر بطریق ندرت و شاذ و آن دو بیت اینست

قطعه

هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی
تا نیاموزی نباشی اندر معنی معارف

بشنو از من تا کدامست آن حروف و یاد گیر
ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

از جمله حروف تهجی انچه در تلفظ آن لب بلب میرسد باو میم است و هر کلامیکه از ان دو حرف
خالیست از خوندنش لب بلب نمیرسد و این اغلق الشفتین و واسع الشفتین نامند چنانچه

رباعی

ای دیده رخ نگار دیدن خطر است
ابدل سر این رشته کشیدن خطر است

هان تا نه چشمی ز ساغر عشق دگر
زنهار و لاز هر چشیدن خطر است

امیر خسرو دهلوی رحمة الله تعالی علیه از بسکه درین دو بیت رعایت
این دو حرف نموده که در گفتن هر لفظ لب بلب می رسد

رباعی

موی مه ما بوی ما تو با ما به
بی او مویم موی و بم ما دا به

ما ایم و مهی و آن مه با ما به
ما با مه و موی مه ما با ما به

و معتبر درین صنعت محذوف دو قسم است و

تعطیل و منقوط

تعطیل آنست که منشی یا شاعر نثری و نظمی نویسد که تمام حروف آن عطل بود و هیچ حروف در و نقطه دار نبود چنانچه بدر جاجی گفته

قصیده

که کرد کار کرم مرد وار در عالم — که کرد اساس مکارم ممهد محکم
عماد و عامل و عادل سوار ساعد ملک — اساس طارم اسلام سرور عالم
ملک علو د عطارد علوم و مهر عطا — سماک رمح اسد حمله و هلال علم
سرور اهل محامد هلاک عمر عدو — سر ملوک و دلارام ملک اصل و حکم
کلام او همه سحر حلال در همه حال — مراد او همه اعطاء مال در بهر دم
دل مطهر او همدم کمال علوم — دم مکرم او مورد صلاح امم
رشوم معرکه او کرد حکم عالم را — هجوم حمله او کرد کار اعدا کم
هم او و هم دل او دار عدل را معمار — هم او و هم دم او در دو ملک را مرهم

ابیات خواجه سلمان ساوجی

تا لک ملک کرم سرور دهر — سالک راه علا مهر کرم
ملک او صعو معه دار الاسلام — دار او مورد والا همم
مطلع طالع او مهر کرم — حارس درگه او علم و حکم
هم هوا در او روح ملوک — هم دعا دل او در دا م
کار او در همه عالم اصلاح — مهر او در همه دلها مرهم
کلک او حکم رسل را همراه — دم او ورد ملک را همدم
راه او راه کرم را سالک — علم او عالم دل را محرم

منقوط آنست که کاتب یا شاعر کلامی انشا نماید که جمله حروف او منقوط بود و هیچ حرف بی نقطه در آن اصل نبود و آن کلام منقوط به نسبت تعطیل مشکل تر است و امیر خسرو دهلوی را در اعجاز خسروی درین هر دو صنعت رقعات مرغوب است

بخت تختی تخت بخشی پیش بین
تیغ غضبش تیز پی چیش فتن

بی چین جبین بخش شش صفت فش بقین
المرقوم این صنعت چنان بود که شاعر

شعری گوید که ردیف داشته باشد و ردیف یک کلمه ایست یا زیاده که بعد از قافیه مکرر شود و این صنعت خاصه پارسیانست و در تازی نباشد مگر کسی بطریق تکلف و تعسف تقلید عجمیان کند امیر خسرو دهلوی فرماید و لفظ نگریدن درین ابیات ردیفست که بعد از لب و شب واقع شده است

غزل

برخ چو مهش طره چون شب نگرید
انگبین در لب شیرینش لبا لب نگرید

او ست نوروز من و چون قدش عید بپای
راست با او ز برابر شدن شب نگرید

پیش محراب دو ابروش که طاقست نخست
عالمی دست برآورده که یارب نگرید

غزل

عشاق حیات از لب خندان تو یابند
خوبان عمل فتنه ز دیوان تو یابند

شاید که بشکرانه دهندت سر دیگر
آنانکه سر خویش بچوگان تو یابند

گر خاک وجودم ز پس مرگ به بیزند
ز نگار گرفته همه پیکان تو یابند

هر جا که گریزد دل آتش زده خلقی
بازش بسر زلف پریشان تو یابند

فردای قیامت که بانصاف رسد کار
بس دست تظلم که بدامان تو یابند

و هم او گفته یک دو سه چار پنج شش تمام ردیف ساخته

غزل

ای کرده نادلم بجان یکدو سه چار پنج شش
انگشت سبوبنده هر زبان یکدو سه چار پنج شش

پیش رتو هر نفس ز هوس دهان تو
بوسه نهم بر آستان یکدو سه چار پنج شش

گاه نظاره تو چون جلوه کند جمال تو — کشته شوند عاشقان یکدو سه چار پنج شش
گشت صبا ز غیرتم کاید اگر ز کوی تو — همره بوی تست جان یکدو سه چار پنج شش
وز سحاق اطعمه بر ترین نسق گفته غزل — خرزهره خوش بود دهان یکدو سه چار پنج شش
نثر منیر گردگان یکدو سه چار پنج شش — دوش بخواب دیده ام نرگس سد مگر
صحن کنج زرد و نان یکدو سه چار پنج شش — صبح اگر هر سه حرب بدست او فتد
لقمه بر ارزان میان یکدو سه چار پنج شش — و له دارم از کله بریان گله چند انکه مپرس
آنچنان رشده ام بسیر و پایان انکه مپرس — گبن سالای من عصر مکنا داش مپرس
آنچنانم من ازین کرده پشیمان که مپرس — گرچه پالوده ندارد سر دندان رنجی
من چنان عاشقمش از ذقن دندان که مپرس — گفتم ایدل لطایف چه قدر بتوان خورد
گفت گر هست ترا هاضمه چندانکه مپرس — ایضاً آنکه با کاهدر پالوده رخ رنگین داد
بخیالش دل مسکین من اسکین داد — تو و حلوای و مزعفر من و خرما و عدس
آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد — زرد و زرد و الو و سیب ترش و آلوی تلخ
صرفه آن برد که بر خرزهره شیرین داد — غزل ای چشمت از خمار سیاه و سفید و سرخ
وی دستت از نگار سیاه و سفید و سرخ — رفتی و در فراق تو چشمم ز گریه گشت
چون ابر نوبهار سیاه و سفید و سرخ — از برگ و از سپاری و از کشک چو به شد
دندانت ای نگار سیاه و سفید و سرخ — سازم فدای یکسر مویت اگر بود
در گیسه صد هزار سیاه و سفید و سرخ — حاجی دو چشم بار که مستند و ناتوان هر دو
شد مذ آفت عقل و بلای جان هر دو — میان ما و تو جز جان و تن حجاب نبود
بیا که هجر تو برداشت از میان هر دو — شکار پیشه دو ترک اند خفته چشمانت

نهاد بر سر بالین خود گمان هر دو | اکثر اشعار فارسی مردف است و بعضی
ردیف را حاجب گویند و شعر مردف را المحجوب خوانند و بعضی بر آنند که حاجب کلمه است
که قبل از قافیه در هر بیت واقع شود چنانچه لفظ داری در بین دو بیت سر معنوی پیش از قافیه که

بخت و سخت و بخت و بخت آمده است | ای شاه زمین بر آسمان داری بخت
سست است عدو تا تو گمان داری سخت | حمله سبک آری و گران داری بخت
پیری تو بدانش و جوان داری بخت | در بین ابیات میان هر دو قافیه کلمه داری

واقع شده و ردیف در لغت کسی است که به مرکبی عقب شخص دیگر سوار شود **الجامع الحرف**
و این صنعت چنان است که کلام مرکب باشد از جمیع حروف تهجی بی تکرار چنانچه مولانا لطف الله
منشا پوری گفته ☜ اثر وصف غم عشق خطت ☜ ندید حظ کسی جز ضلال ☜
التوافق این عبارت از آن است که شاعر بر وجهی شعر گوید که هر مصرعه او را با هر مصرعه
دیگر از وی که ضم کند بیتی مستقیم باشد از همان شعر و در لفظ و معنی و قافیه و وزن مسیح کلل

نرود چنانچه میر سر معنوی گفته ☜ | در جمله صفتی دو چشم خونین منست
آتشکده وصف دل غمگین منست | جای لف و نم بستر و بالین منست
غوطه شدن و سوختن آئین منست ☜ | در چشم نیاوری اگر خواب شوم
از دست فرو ریزی اگر آب شوم | از زلف برون کنی اگر تاب شوم
بر لب نهی اگر می ناب شوم ☜ | گویائم و خاموشم چون خط بکتاب اندر
بیکارم و در کارم چون مد بحساب اندر | پابسته برقارم چون پا بر رکاب اندر
در خانه نیارم چون مشخص بخواب اندر ☜ | از گل طبقی نهاده کین روی منست
در رشک خطی کشید که این موی منست | صد ناقه بباد داد که این بوی منست

آتش نهان در زده کین خوی منست — از میر علی شیر رباعی
روی تو ز ماه آسمانی خوشتر — لعل تو ز آب زندگانی خوشتر
نطقت ز حیات جاودانی خوشتر — قد تو ز سرو بوستانی خوشتر
از نور دو عارض آفتابی گویا — وز بوی دو زلف مشکنابی گویا
جان زنده ملطف لبت آبی گویا — مجلس تو گرم است ثریابی گویا

المسمط تسمیط در لغت مروارید در رشته کشیدن است و در صنایع چنانست که شاعر مصرعه چند گوید که متفق باشند در وزن و قافیه و در آخر مصرعه اخیر که متفق است در وزن و قافیه اصلی بیارد که بنای شعر بر اوست و اقل مصاریع مسمط چار است و اکثرش ده بر این تقدیر بر بر هفت قسم میشود مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و متسع و معشر

المربع

زآمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد — گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد
پیشه بلبل کنون گفتن افسانه شد — گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن
ابر بوقت بهار چونکه کشوده است کف — ژاله نگر چون گهر لاله سراسر صدف
ناله بلبل شده بر فلک از هر طرف — باغ شده چون صنم باد شده چون شمن

المخمس از عشق تو ای صنم چنانم — کز هستی خویش در گمانم
هر چند که زار و ناتوانم — گر دست دهد هزار جانم
در پای مبارکت فشانم — گشتم صنما در آرزویت — آشفته و تیره دل چو مویت
هر چند نه میرسم بکویت — شب نیست که از فراق رویت
زاری به فلک نه میرسانم

خواجه عماد گوید مستدعای عشق تو با جان من زند فطرت ☆ وصل تو صفای دل هجر تو کدورت

صوت توان بست که از خانه قدرت ☆ پیدا شده باشد چو رخ خوب تو صورت
نی گسوت ادراک تو بر قامت فکرت ☆ نی وامن اوصاف تو در دست فصاحت
بیرون ز وصال تو دلم را طلبی نیست ☆ جز یاد تو در خاطر غمگین طربی نیست
در کشور خوبی چو تو یاقوت لبی نیست ☆ تاریک تر از روز فراق تو شبی نیست
فریاد من سوخته دل نی سببی نیست ☆ دود از سر آتش زد و خون ز جراحت

المسمع خواجه نصیر الدین گوید

شب چو گشاد از نسیم نافه مشک تتار ☆ سنبل شب داد بوی غالیه زلف یار
عنبر سارا فشاند طره مشک بر نهار ☆ عود قماری بسوخت مجمر شب از بهار
باز شده گوش گل بهر نوای هزار ☆ باد چو عطار شد در چمن روزگار
ساخت ز مشک و عبیر نخلخه عنبری ☆ سوسن تر بر شکفت در چمن آسمان
لاله و نسرین نمود چرخ چو بر بوستان ☆ شکل مجره است چو چرخ آب روان
زهره بسان سمن شعری چو ارغوان ☆ صوت سیارگان همچو شکوفه عیان
مشتری از برج خویش همچو گل از بوستان ☆ ماه بیان نجوم همچو گل عبهری

المتمم حکیم سوزنی گوید

نوبهار تازه تازه گر درنگ و بوی خویش ☆ برگرفت از باد مشکین گل نقاب از روی خویش
بوستان چون جلوه‌ور دگلرا لطرف جوی خویش ☆ گرد گل عاشق جهانرا میرخ نیکوی خویش
مرغ دستان زن بلحن و حلق دستان گوی خویش ☆ خواند از گلبن بگلبن بازخورد از گفتگوی خویش
تا مرا روز نشاط مهر جو شخوی خویش ☆ این دم بد یاری بهر احی و آن اندر غزل
نرگس خوشبوی بازار خواب خویش ☆ چشم نی دید آرزو بازار در و یوار شد

در چمن با شنبلید و با بنفشه یار شد | سبزه چون مینا و گل چون نافه تاتار شد
بوی رنگ و مشک و دیبا پیش بستان خوار شد | بوستان آرای و هم نزار و هم عطار شد
ابر نیسانی ز ایگان غواص لولو بار شد | تا بکف آد ممدوحم زانند اورا مثل

المتتبع منوچهر گوید

همیگردد صبا پیرامن گل | همیگردد ز دل پیرامن گل
هوا گر نیست عاشق بر تن گل | چرا بندد گهر بر گردن گل
بدینسان گشته گاشن معدن گل | نخسپد مرغ جز بر دامن گل
جهان و شن روان از دیدن گل | دل مستان خوشا از چیدن گل

خروشان عندلیب از شاخ عرعر گوید

ایا ابر سیه بر چرخ نیلی | نه دریائی نه جیحونی نه نیلی
چرا چندین گهر باری بسیلی | چرا تندی کنی نه ژند پیلی
تا بی در دریارا عدیلی | بتابش ز آتش دوزخ بدیلی
گهی اثبات احیارا دلیلی | گهی ارزاق عالم را کفیلی

چو دست جود شاهنشاه جعفر

المعشر جوهری زرگر گفته | ای بهنگام شجاعت چون علی مرتضی
صد چو رستم پیش قوت بال گر روز وغا | روده خصم تو هر یک اژدها شد جانگزا
در درون وی کسانت چون بان اژدها | بر سر خوان نوالت چرب بغرای سما
مطبخت سا مهر و مه هر دو ست سنگ آسیا | خاک درگاهت مس آزرا مل را کیمیا
پیش رایی گفت غرق عرق ابر از حیا | بحر از رشک گفت دیوانه گر نبود چرا

هر سر موشوری پیدا کند چون بنگرے
ای فلک نادیده با چندین بصر مثل تو کس

بر سر بحر جلالت از شعاع مهر حس
تا مگر یابد دمی بر پایبوست دسترس

پیر گشتست این سپهر نیلگون در این هوس
محمل قدر ترا خورشید و مه چون جرس

کهکشان تنگ اسپ بنجانی سپهرت چون فرس
طوطی سیر فلک را ساخت قدرت در قفس

گشت کیوان سرخوان نوالت یک مگس
رفته بد جود از جهان احیاش دست کرد و کس

کو مسیحا تا به بیند معجز پیغمبرے

المستزاد کلام منظوم است که زیاده کرده باشند بعد از مصرعه یا بیت او فقره از شعر و مستزاد آنست که شعر مستزاد مرتبط باشد بحسب معنی به کلام منظوم مسبوق در سیاق و الیاق بیت را باید که فی فقره مستزاد در نفس خویش تمام باشد چنانکه اگر مستزاد نباشد معنی بیت بران موقوف نباشد مثال آنچه مشهور بعد مصرعه بیاید

هر چند که گلرخان هزاردیسی بارنگ و صفا
مشل تو بهیکوئی نمی یداست کسی ای عشوه نما

رباعیات

رباعی
در پای تو عیر زین کجا جان افشانم ای عمر عزیز
مارا نبود جز تو هوا و هوسی برخیز و بیا
ایدولت وصلت بسی فیروزی بیروی ریا
وقتست که شمع طرب افروزی از روی وفا

رباعی
جز وصل تو نیست آرزوی گرم ایراحت جان
تا چند بداغ انتظارم سوزی برخیز و بیا
ماهم دو سه یار هم نشسته سرمست با چنگ و نوا
بگرفت شراب ناب ما بیکف دست موقوف شما

رباعی
اسباب طرب جمله مهیا داریم از دولت تو
جز روی مبارک تو باقی همه هست برخیز بیا
فارغ ز شراب صاف گلرنگ مباش چون در دکشان
بی باده و مطرب خوش آهنگ مباش در دیر مغان
چون لاله قدح گیر چو گل خندان شو در گلشن بر
یعنی که بسان غنچه دل تنگ مباش در باغ جهان

مثال آنچه مشهور مستزاد بعد از بیتی واقع شود فخری گوید در رباعی

قتم به طبیب گفتمش بیمارم

از اول شب تا بسحر بیدارم در ماتم چیست | بنضیم چو طبیب دید گفت از سر لطف جز عشق

مداری مرضی بندارم محبوب تو کیست

رباعی

رفتم بر یار گفتمش دلدارم داغی ز غم عشق تو بر

دل دارم در من نگر کیست

گفتا تو کدام دردمندی چه کسی | صد عاشق چو تو در سلاسل دارم

گو نام تو چیست

دیدم پسری که دلربائی میکرد

رباعی

وز عاشق بیچاره جدائی میکرد

خالش بدهان

مدتها بود که مردم دیدم | گوریش برآورد گدائی میکرد

دکان بدکان

از امیر خسرو دهلوی مشاهده نظر در آمده که بیت بی فقره مشارالیه مستقل درست نباشد و معنی بیت

موقوف باشد بران فقره است

رباعی

تا خط معنبر ز رخت بیرون جست

از بادهٔ اشک خویش هر عاشق مست رخ گلگون کرده در جوی جمال تو مگر آب نماند

گان سبزه که زیر آب بودی پیوست سر بیرون کرده و این خلاصه امیر خسرو است و از شعرای سلف

هیچکس باین طرز نگفته و هم از مخترعات امیر مشارالیه دو بیتی است که معنی هر مصرعه به مصرعه د

یا سوم و چهارم موقوف داشته پس عجب و نادر واقع شده و آن اینست

رباعی

خورشید که هر صبح برون آید تا

در حسن ترا کسی نماند الا

پای تو ببوسد او که تا بوسد پا

خدمت تو کند پایه تو بوسد اما

بالعکس و این صنعت چنانست که مقدم گفته در کلام یک جزو را برجزوی و ثانیا عکس آن یعنی

مقدم را موخر سازند و موخر را مقدم و این اتبدیل نیز مانند مثال قران مجید توج اللیل

فی النهار وتولج النهار فی اللیل وتخرج الحی من المیت وتخرج المیت من الحی

ودر پارسی مرزا غاری وقاری گفته	در چهره تو دیدم لطفی کرمی شنیدم
لطفیکه می شنیدم در چهره تو دیدم	ونزدیک بهمین است آمد باز اگر شمه تو
گرم است گرم است گر شمه تو باز آمد	واز جمله عکس است آنکه کلمه کلمه از اخیر گیرند

ودر عکس اصل ترتیب بخوانند واین دو قسم بود یکی آنکه از خواندن عکس نیز همان کلام حاصل شود بطریق مقلوب مستوی لیکن در اینجا ملاحظه حرف است در اینجا ملاحظه کلام

در می داری و داری گر مے		گر می داری و داری در مے
در هر دو مصرعه این بیت بر عکس است	فرد	انظری داری داری نظری یا ما
فرما گذری اینجا اینجا گذری فرما		قسم دوم آنکه از خواندن عکس بیت دیگر
بیرون آید خواجه سلمان ساوجی گوید	فرد	باحسان توئی حاتم بر فعت توئی کسری
بفرمان وی آصف برهان توئی عیسے		چون کلمه کلمه باز گونه خوانند این بیت
حاصل میشود بوزن مختلف فرد		عیسی توئی برهان آصف توئی بفرمان
کسری توئی بر فعت حاتم توئی باحسان		بچند وجه درین بیت تبدیل ممکن است
که باندک توجه یافته میشود فرد		به برهان توئی عیسی بفرمان توئی آصف
بر فعت توئی کسری باحسان توئی حاتم	فرد	توئی باحسان حاتم توئی بر فعت کسری
توئی بفرمان آصف توئی برهان عیسے		عیسی برهان توئی آصف بفرمان تو
کسری بر فعت توئی حاتم باحسان تو		باحسان توئی حاتم به برهان توئی عیسے
بفرمان توئی آصف بر فعت توئی کسری		المکرر واین عبارت از انست که

شاعر در بیتی لفظی گوید که آنرا باز مکرر بیارد و بوجهی لطیف طرزی ظریف واین اقسام

راطرق ایراد است که بعضی ازانها در ابیات امثله معلوم شود چنانچه حافظ گوید

گر ز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت
ور ز هندوی شما بر من جفائی رفت رفت

برق عشق از خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت
جور شاهی کاسمان گر بر گدائی رفت رفت

و هم ازین قبیله است

بست در تاب و شکن حلقهٔ زلف هر دم
پیچ بر پیچ گره بر گره و خم در خم

رفتی از چشمم و مرا بر سر درد آوردی
داغ بر داغ الم بر الم و غم بر غم

گفتم از حسن تو و عشق خود و جور رقیب
مدح بر مدح صفت بر صفت و دم بر دم

فرد بیا بیا که بدیدارت آرزومندم
بیا که بگسلم از خویش با تو پیوندم

فرد بیا که بیتو مرا جان بلب رسید بیا
بیا که روزم ازین غم بشب رسید بیا

فرد رسید تیر تو ناگه بسینه و دل گفت
عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد

و حضرت قبله گاهی مرا ظلالی فرمود
چه پرسی از من و حال من زار

گرفتارم گرفتارم گرفتار

و رشید وطواط گفته مگر آنست که شاعر در یک بیت لفظی گوید و در بیت دیگر آن لفظ را بمعنی دیگر بیارد

افسری بخاری گفته غزل

و تو صفحه صفحه و هر صفحه آفتاب
ز آن صفحه صفحه صفحه گل شد ورق ورق

ز آن حلقه حلقه حلقه سنبل بپیچ و تاب
چشم از تو چشمه چشمه و هر چشمه چشمه جان

اشک از تو دانه دانه و هر دانه در ثمان
زان چشمه چشمه چشمه خورشید منفعل

زان دانه دانه دانه باقوت در حجاب
هم سینه رخنه رخنه و هر رخنه راه غم

هم آه شعله شعله و هر شعله سینه تاب
زان رخنه رخنه رخنه شد عمر افسری

زان شعله شعله شعله آتش در اضطراب

لرقطا در پارسی گویند بست که سیاهی او با سپیدی آمیخته باشد و در اصطلاح اهل عجم

آنست که منشی یا شاعر کلام را بطریقی انشا نماید که حرفی ازان منقوط باشد و حرفی غیر منقوط مثلاً

آشوب عقل غمزهٔ جادوی آن صنم	فرد	غوغای صبر بستهٔ ما موی رنگ باز
غمزه شوخ آن صنم بکشاد	فرد	سیل خونم ز اشک خون آباد
از اثر بوی کش طبع تو	فرد	باد صبا نافه بسان کشاد

رباعی

با شوخ صنوبر قد رعنا چه کنم	با غمزهٔ نازکش من آیا چه کنم
غوغا باشد ز دیدن رخ آخر	با خوف ستم با غم غوغا چه کنم

قاعده هر دالی که بعد از حروف علت که واو و الف و یا باشد واقع شود خواندن او معرب و معجم هر دو رواست مانند استاذ و نبیذ و امثال آن چنانچه غزنوی جهت فرق میان دال و ذال در دیوان پارسی نوشته است فاما درین روزگار آن طریق غیر مسلوک است

قطعه

در کلام پارسی فرق میان دال و ذال	ما تو گویم زانکه آن نزد افاضل مبهم است
پیش رو در لفظ مفرد گر صحیح ساکنست	دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است

اشتفا پارسی آنست که یک چشم او سیاه بود و یکی کبود و صنایع کلامست که حروف یک کلمه او جمله منقوط باشند و یک کلمه مغطل چنانچه امیر خسرو دهلوی فرماید

فرد

یقینکه نخچین سودای شت مردم تفت	فرد	هوای نغز دل و مغز را تب آرد تب
زینت دهر و زیب عالم شد		در جبین طرهٔ بت طرهٔ اثر
تخت تو معلا بخت تو ممهد		جشنت مروج جیشت موکد
زین عالم شد او به بخشش مال	فرد	تیغ او زینت ممالک شد
تبغت مدام زینت اسلام پشت ملک		تخت ممد بخت حرس جیش کامگار

القصه عبارت از کافیست که در او اخر الفاظ الحاق کنند و آنرا کاف تصغیر نامند

چنانچه درین ابیات واقعست **رباعی**

قدش نهالکی و چه نازک نهالکی — گشتم خراب شیفته خرد سالکی
بر روی همچو ماهکش از مشک خالکی — شیرین پسکی شکر لبکی شوخ چشمکی

غزل سقا

بنگی پیاله بر کف لبکش ز باده گلگون — دلکم ببرده یکدم بدو مهکی پر افسون
دو هلالک ابروانش سرمویکی میانش — دو غزاله چشمکانش لبکش باده میگون
لبکش چو شهد و شکر رخکش مه منور — دلکش چو سنگ مرمر قدکش چو سرو موزون
پکر شمه شوخ شنگک دمگی بربود و رنگک — دهنش چو غنچه تنگک منم و دلک پر از خون
تمکنک و ملیحک نفس دم مسیحک — بتکلک فصیحک به ثنای حمد هیجون
شده مست عشق سقا چه کند می منقا — بجمالک تو حقا ز غم تو گشت محزون

المقطع پارسی پاره پاره باشد و در اصلاح آنست که دبیر یا شاعر در کلام کلمانی استعمال کند که حروف هیچ کلمه از آن نوشتن بهم نپیوندد و جمله مقطوع باشد چنانچه درین ابیات **فرد**

ز ا ر و ز ر د م ز د ر د و د و ری ا و	فرد	د ر د د ل دا ر ز ر د دا ر د و ز ا ر
ا ر د و ر د دا ر م ا ز ر ا ه دا و ری	فرد	د ر آ ز ر و ی ر و ی دل آ ر ا م ز ر د و ز ا
دا ر م آ ه ز ا ر ا ز د و ر ی ا و	فرد	ذ و ق دل ز ا ن ر و ی دا ر م آ ز ر و

الموصل معنی آن پیوسته است و این صنعت چنانست که منشی یا شاعر کلامی آورد که حروف جمیع کلمات او در کتابت بهم پیوسته باشند و از هیچکدام از هم جدا نبود چنانچه درین ابیات

کر تو جانا حریف من باشی ؛ هیچ غم نیست غیر قلاشی **ایضا** تمام دو حرفیست **فرد** با تو هر سر

چو من درین باشد ؛ با غم خاطر حزین باشد

اگر با وجود توصل حروف اتصال جمع

کلمات بیت نیز در کتابت بیکدیگر ممکن باشد اگرچه رسم الخط نبود و فاما نظم اصل بسیا

پاکیزه ترست **موصل** گلبختمنهفتهگشتبخار رگگل بختم نهفته گشت بخار

تنغیثمنیخفگشتنعم تن عیثم عیف گشت بقم

تضعیفضعفمعلیلگشتنعم تن ضعیف نحیفم علیل گشت به تب

شستمیبینستمگشتبی سینیمیشمگشت

مشطفطلعتقیتمشکسنهشد پیش لطیف طلعت فیت شکسته

پیشبنفشخطتکلیچمنیهفته شد پیش بنفشه خطت گل بچمن نهفته شد و این غزل

مولوی عبد الرحمان جامی منتهیت شد اول مقطعست و دوم موصل سوم

سه حرفی چهارم بچهار حرفی و پنجم پنج حرفی رخ زرد دارم ز دوری آن در

زده داغ درد م درون دل آذر	چو من کاست گوئی شب فرقت تو
نه تو که باشد مدبنگاه نه لاغر	خطت خضر جعد کجت مشک مبت

متت سیم بعل لبت تنگ شکر بجنب نعیم مقیم محبت بهشت مخلد نصیب متحر

بلبها سیحی ابگفتن فصیحے بطلعت صبیحی بگیسو معنبر خواجه سلمان ساوجی گفته بسا

ای در دل آذر زده از رخ آذر	مانی شده بر مرکزه خط تو چاکر
عنبر شکن جعد کجت کلک قضا	مشکل نکشد شکل عنبر جبن

امیر خسرو دهلوی را در رسایل اعجاز خسروی در صنعت مقطع و موصل چندین مکاتیب مشتمل

دراز است از انجمله بر تحریر یک قصه موجز که موصل بحر خفیف است اختصار سرود و قصه چاکر خاصه

حاجی شرفانی سر خدمت بسیار مدام گذاشت میگوید که بر این جانب خاطر ما فوجت قرین میباشد

باید که جانب ما نامه فرمایند تا هر خویش که بر ماست نشاطی کامل یابد قسمی از موصلست بسمی به

اسنان المنشار که چون متصل بیکدیگر نویسند بدندان اره ماند و این قسم بس

بس عجیب غریب است مثال انسان المثال فرد

سست پیش تپش تپ تن پست
به تپش پشت تن سست شکست
بپشپشتنشک

وصرصر آخر این بیت رشد و طواط

بتخاله گزید آن لب شکر شکنش
بخشای خدایا که ندارد طاقت

بالمحال این صنعت است رباعی

تب هر لرزه که رفت آن تن همچون سمنش
پیش تپش تپ تپش سست تنش

پشپشتپشتستنش آلارصا

در لغت نگاهداشتن نگاهبانست در راه و در اصطلاح بلغا عبارت از آنکه شاعر پیش از قافیه لفظی بیارد که بعد از آنکه حرف وی معلوم شود دلالت کند بر قافیه چنانچه لیظلمهم در این آیت قرآنی مجید وما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون بعد از آن که معلوم شد که مدار فقره بر نونست چنانچه در آیت ما قبل یظلمون و حزن قاری بدینجا رسید که لیظلمهم کانوا انفسهم سامع معلوم نمود که بعد این یظلمون جمع آمده شود و در بیت سیوم این ابیات امامی شامل این صنعت است و لفظ ذورق ارصاد است و دو ما قبل جهت معلوم نمودن قافیه در تحریر آمده ؎ چون کبک شسته لب ز شراب مروقی

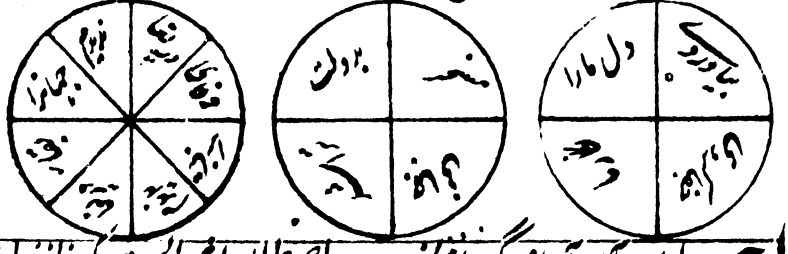
بسی زان بطوق معنبر مطوقی
برآفتاب طرنگی و سلمقی
بر مشتری و ماه بخندی و برقعی
برآب دیده پیش تو ذورق روان کنم
گر زانکه دانمت که تو مایل بذورقی
وبیت دوم این و بیت خواجه سلمان
ساوجی بر این و تیره است رباعی

باغ رخسار ترا امروز آبی دیگر است
در کمند طره ات پیچی و تابی دیگر است
سایبان سرخ چه می بندی مدفع آفتاب
زانکه زیر سایبانت آفتابی دیگر است
المشاکلة این صنعت چنانست

که چیزی را بلفظی ذکر کنند که در عوض غیر آن مستعمل باشد جهت رعایت مصاحبت آن چیز
مثال در تازی قالوا اقترح شیئاً نجد لک طبخه قلت اطبخ لی جبة وقمیصاً
قمیص را جهت مشاکله بلفظ اطبخ بیان نموده و در پارسی

کند گر بر تو ظلم از کین بیندیش	تو هم آن ظلم بر وی بین بیندیش

آنچه که در مقابله ظلم باشد در حقیقت ظلم نیست لیکن بطریق مشاکله آنرا هم ظلم گفته
الکرو نظمی است که چون در کتاب بطریق دائره نویسند چند موضع در وی چنان بود که از هر جا
که آغاز کنند بتوانند خواند ابیات دوائر عروض بر بن دایره است و تدویر در لغت
برگردانیدن است و در اصطلاح اشعاریست که خانه خانه کنند



الترجیع پارسی آن آوازیست برگردانیدنست و در اصطلاح اشعاریست که خانه خانه
کنند هر خانه پنج بیت و زیاده تا یازده که حد غزلست باشد و قافیه هر خانه مخالف دیگر
باشد و هر کدام خانه را مطلع علیحده بود و بعد تمام هر خانه بیتی بیارند آنگاه بخانه دیگر
اما بیت اجنبی نیارند که مرتبط باشد بحسب معنی و بما قبل خود و اگر چنانچه بعد هر خانه همان
یک بیت اجنبی بعینه مکرر شود آنرا ترجیع بند نامند و اگر ابیات بند مختلف بود ترکیب بند
گویند و این دو قسم بود تا آنکه منتهای بند هر کدام علیحده راست جمگی بر یک قافیه باشند
چنانچه اگر آن ابیات یگانه را جمع کنند یکخانه گردد و دیگر آنکه ابیات بند هر کدام بر قافیه
خاص باشد مخالف با دیگری کما متعرف فی امثالهم مثال ترجیع بند خواجه سلمان ساوجی

ترجیع بند

جمعی بهم کشیده داغ شاهی
مستانه شراب صبحگاهی

زآئینهٔ دل ز هی زدوده
زنگار سپیدی و سیاهی

در لوح جبین یار خوانده
نقش ازل و ابد گواهی

بیماری ما ست تندرستی
درویشی ما ست بادشاهی

هر چند عیار عشق و مستیست
در مذهب ما ست از مناهی

من دست ز دامنت ندارم
وه اینچه حکایتست واهی

گر عرض کنند هر دو عالم
بر من که کدام زین دو خواهی

من دامن آن نگار گیرم
وز هر دو جهان کنار گیرم

باغ دل و دیده را بیاراست
روئی تو بصورتی که میخواست

باقد تو سروی راست کج شد
ای بصورت دلخواه در عروب ۱۲

از مهر تو ماه پنجور و خواب
در کوی تو عقل بی سر و پاست

عشقت ز دل شکستهٔ من
چون آتش ز آبگینه پیداست

نماک در خودم مکن دور
زنهار که خاک من همانجاست

بتخانه و کعبه پیش ما نیست
هر جا که دلیست قبلهٔ ماست

گر هر دو جهان شوند دشمن
غم نیست چو آن نگار با ماست

من دامن آن نگار گیرم
وز هر دو جهان کنار گیرم

مثال دیگر خواجه شیرازی علیه الرحمه فرمود ترجیع بند ای سرو سنبر و گل اندام

از عارض تو خجل مه تابم — بازآی که بی تو جان عزیزت
بردار ز دل من قرار و آرام — مانیم و غم فراق جانی
خود تا بکجا رسد سرانجام — جز محنت و درد گو نیامیست
دور از تو نصیب ما زیانهاست — حالیست که وصف او مپرسا
کام دلم از تو ای دلآرام — آن به که ز صبر رخ نتابم

باشد که مراد خود بیابم

در سختی عشق گر بمیرم — من دل ز غم تو بر نگیرم
پیوسته کمان ابرو انت — از غمزه همی زنند تیرم
توان بقلم نوشت شوقت — گر تیر فلک شود دبیرم
پیرایه عشقم ار چه طفلم — طفل ره عشقم ار چه پیرم
چون کرد زمانه ستمگار — دور از تو به بند غم اسیرم

آن به که ز صبر رخ نتابم
باشد که مراد دل بیابم

مثال ترکیب بند از قسم اول که ابیات بند موافق باشند در قوافی خواجه سلمان ساوجی گفته

آئینه جمال جان گشت لقای روی تو — آئینه ندیده ام من بصفای روی تو
برگ گلست نظر گو برخ تو اندکی — ماند و گر نماند او باد بقای روی تو
در دو جهان بجان ترا خلق همی خرند و من — هر دو جهان نهاده ام بهای روی تو
روی تو دیده چشم من در عجبی دیده قبله — نیست گناه چشم من نیست خطای روی تو
چون ببیع روی ابر از کف بادشاه ما — در عرقست و میدهم گل ز حیای روی تو

سری و جیبی او هر دو شه دروغی اند — حاتم طی بین درش هر دو گدای آستین

وه چه شود گر شود شه بگدای چو تو — صد چو من ار فنا شود باد بقای چو تو

ت دولتی کان نسد بهر کسے — آن بچو من سد کهی جور و جفای چو تو

ران همایان نه سزد شهپر همتش — تا بسر بلگه او فکند ظل همای چو تو

ت تا بروفا کز نیرزد عجب بود — گر بکسی چو من رسد بوی وفای چو تو

بر سر خوان عالمی شاه و گدا یکی بود — بادشهی کند کسی کوست گدای چو تو

گر زند هم بعشق تو جان ز قدر جان بود — زان نه همه که دانش نیست سزای چو تو

آنکه چو غمزه غوری خون مرا چه میخوری — خون نخورم که آن خون من نیست سزای چو تو

چشم خوشت بیک نظر بیش هزار جان دهد — چونکه ازین قبل بود فیض عطای چو تو

ور گل روی نازکت پرده چرا کشد صبا — لیست صبا که او بود پرده کشای چو تو

خود نبود جفار و احاصه بران که او بود — بنده شاه و می ندلاف هوای چو تو

هست ز آبروی او بر لب جوی سلطنت — سرو جلال و جاه را نشود و نمای آستین

مثال دیگر حکیم خاقانی گفته بهمین مقطع

وه چه بود آنکه آشوب جهان نیست آنچنان — وان نه لفست آنکه دست او چو جان نیست آنچنان

زلف ز بیخ گر دو نیست و بیدادی کند — گرچه او از بهر انصاف جهان نیست آنچنان

گر نه رازم آفتابست از چه پیدا شد چنین — ور نه وصلش کیمیا شد چون نهانست آنچنان

بر در من گر بدرد بند مرا دارد خوش — بار قیب از طرز گوید کان فلانست آنچنان

عشق او رام و صاحب دل باید شکیبا کن — کاندرین آخر زمان صد زمانست آنچنان

حجت الحق عالم مطلق امام الدین که — فلک جاه و جهان تمکن صدر من و اوستاد من

یارب اندر چشم خونریزش چه خوبی بهمه
در سر زلف دلاویزش چه تابی بهمه

شحنهٔ حسنش خراج از عالم جان برگرفت
جایدیگر شد که میداند خراجی بهمه

گر بسوزد گر بسازد الغیاث القوم را
خوی مردم نیست خوی آفتابی بهمه

کاشکی رنجه شدی باری بپرسیدی گهی
در دل ما ریخت خاکا

گر حیاتش وعده فردا و یا نسیمی مانده است
از ثنای صاحب مالک رقابی

صاحب مالک رقاب و دولت آراد گان
کاستان بوسش دراو شد دل ازادین

قسم دوم از ترکیب بند انچه ابیات بند مختلف القوافی باشند و هر کدام مطلعی شرف الدین سفرده گوید

پیش سلطانند در فرمان بری
آدمی و وحشی و دیو و پری

طغرل آن کز هفت کشور دارد او
تاج و تخت و افسر و انگشتری

مطرب و طباخ و نعل و کاتبش
زهره و خورشید و ماه و مشتری

آب و خاک و باد و آتش بردرش
حاجب و دربان و پیک و لشکری

در پناه عدل او با هم براز
شیر و گور و گرگ و یوز و کبک و باز

در کف خدام و غلمانش نهم
نیزه و شمشیر و زوبین و قلم

باد فراش آسمانش تازند
بارگاه و کندلان کوس و

بر سر خوانش برای میهمان
گاو و ماهی اشتر و اسب و غنم

بحر و کان کرده نثار حضرتش
لولو و فیروزه و زر و درم

مطربان در پیش گاه او بکف
بربط و چنگ و رباب و نای و دف

مثال دیگر از این قسم خواجه سلمان ساوجی گفته در مدح دلشاد خاتون

خنده زد دهنت تنگ شکر پیدا کرد
سخنی گفت لبت لولوی تر پیدا کرد

پرده از چهره برانداز که آشفته سیاه
در سپید اندازد تو اثر پیدا کرد

بوی سنبل دادی سر زلف تو بباد
نافه مشکی که بصد خون جگر پیدا کرد

عشق بقدر تو تا با شب زلفت منشست
در جهان قاعدهٔ شام و سحر پیدا کرد

بود در بای تو ولیکن مکرت
چست بر بست میانرا و بزر پیدا کرد

چشم سرمست تو چون بخت من اندر خوابست
دهن تنگ تو چون کام مقصد جهان پیدا کرد

لاله روی تو گلت آمیخته با یاسمن است
من ندانم رخ تو لاله و گل با سمن است

بوی یاس من ازان سبزهٔ خط می آید
گل رویت مگر آورده خط یاسمنست

چشم من چون لب لعل تو لبالب خونست
قد من چون سر زلف تو سراسر شکن است

خط و خال و دهنت چشمه و خضر و ظلمات
رخ و زلف و ذقنت یوسف و چاه و یمنست

چشم فتان تو در خواب شد و خفته بهاست
فتنه چون دور خداوند زمین و زمن است

مریم ثانی و بلقیس سلیمان تمکین
شاه دلشاد خداوند جهان عصمت دین

الملمع این صنعت چنانست که شاعر مصرعی بعربی گوید و مصرعی بپارسی یا بیتی بعربی و بپارسی و روا بود که زیاده از نیم کند و بعضی تا ده بیت عربی و ده بیت پارسی گفته اند مثال آنچه مصرعی بعربی و مصرعی بپارسیست

صبا بیامی بگل از زبان بلبل
و لکن مسلیت عنی فکنت انسی فعل

شد پرده روی چو مهت زلف شب آسا
سبحان من جعل اللیل لباسا

الم تعرض عنی و انت تعلم ما نالی
زمن که مهر تو دارم بگینه روی چه تالی

لقد تصدت بقتلی و ما فعلت خطیا
نکرده هیچ گناهی بگشتنم چه شتابی

مثال قسم ثانی

إذا مررت ببغداد وهي دار سلامی فقل منازل سلمی علی حمائک سلامی

شمال اگر تو غباری کوی وست بیاری	فدای جان تو باد انچه هست در جان ما
إذا مررت بقبری وکنت قریبا	وجدت ریح الورد منی
چو سبزه سر بدر آرم ز خاک و پای تو بوسم	چو سرو بر سر خاکم بساز اگر توانی
بنا دانی نکنه گردم الهی	ولی دانم که غفار الخطایی
رجعت لیک فاغفر لی ذنوبی	فانی تبت من کل المناهی

المصحف این صنعت چنانست که منشی یا شاعر در کلام الفاظی بیارد که چون صورت آنرا نگارند بدارند و نقطه و حرکات بگردانند مدح و آفرین فهم و نفرین گردد ع

مادر زمان دولت تو می زنیم	مادرت را هزار بوسه زدم
بدرت بس نبود الا من	بلویت ناگهان گبری درآمد
زدی تیری که بشکست آن سر گبر	

التنزیل

این عبارت از انست که دبیر یا شاعر لفظی استعمال کند که از تغییر حرکت بتحریف

مدح بذم و ثنا بهجو بدل گردد	روز و شب خواهم همی از کردگار
تا سرت باشد همیشه تاجدار	اگر چه تاجدار ساکن خوانند سخن در

مدح و ثنا باشد و اگر بکسر خوانند در هجو و ذم گردد

گفتم با شیخ زرق بنیاد مکن	می نوش و بزهد خشک ارشاد مکن
فریاد برآورد که مستی گفتم	خاموش آخر نعره و فریاد مکن

اگر خار آخر را مکسور خوانی هجو نیست و اگر مفتوح کوی هجو است

التضمین

عبارتست از آنکه شاعر مصرعی یا بیتی یا زیاده از شعر دیگری بر سبیل عاریت نه بطریق سرقه در شعر خود بیارد و بجای که سخنش مناسب باشد باید که این شعر بیگانه مشهور بود و اگر اشارتی بدان کند تهمت سرقه نشود و تضمین مصرعه و کم از مصرعه را و زیاده از بیت را استعانت خوانند مثال آنکه شاعری مصرعی از شعر خود و مصرعه مشهور شیخ سعدی رحمت الله علیه را در آخر تضمین نموده ؎

بتی با صراحی همی گفت سمع	که ای هر دمی مجلس آرای دوست
ترا با چنین قدر پیش قدح	سجود دوام دلم از چه روست
صراحی بدو گفت خاموش باش	تواضع زگردن فرازان نکوست

و عزیزی مطلع مشهور آصفی را در ین دو بیت تضمین کرده ؎

دل آباد من از جور بتان شد ویران	ساز آباد خدایا دل ویرانی را
یا بتا ناز کریم مهر مسلمانی ده	یا مده مهر بتان هیچ مسلمانی را

و ابو اسحاق اطعمه که بعضی از شعرا و سابق ذکر شده مصراع غزل مشهور خواجه حافظ شیراز را تضمین نموده و مصرعی از خود گفته ؎

بپیشم چون خرامانی گذارد صحن بعزارا	ببوی قلیه اش بخشم سمرقند و بخارا را
برنج زرد صابونی اگر داری عنایت آن	بآب کنا باد گلگشت مصلا را
چه آرائی به مشک و زعفران رخسار پالوده	برنگ و بوی خال و خط چه حاجت روی زیبا را
جمال تره بریان و حسن دنبه کشک	چنان دندد صبر از دل که ترکان خوان یغما را
مپرس از حکمت سخنور راز سر بلهوا	که گفتن نکشود و نکشاید بحکمت این معما را
من از آن بوی روح افزا که گیهاد اد دستم	که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

برنج زرد پر از روغن و رفیق و شفیق | اگر حلاوه بود بر سرش زهی توفیق
بغیر قلیه برنج این طعامها سیخ است | هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
ببرزد نبه بریان نوالهٔ امروز | که در کمین که عمرند قاطعان طریق
چنان فرو برم انگشتها بقعر برنج | که عقل خیره بماند در آن مسدس عمیق
شده است مغز مسکمن بحر روغن غرق | بیا بکشتی صحن و بگیر دست غریق
کلاج گرم بدست آر و بخنی ای اسحاق | که هر کجا که روی نیست مثل این دو رفیق

مثال استعانت خواجه از رمی گفته و بیتی از ظهیر فاریابی تضمین نموده و اشاره بدان کرده

روزی سه چار بیت که از گفتهٔ ظهیر | این بیت گرد خاطر من میکند گذار
کای آفتاب هر زمن نو روا مگیر | وی سایهٔ خدا ز سرم سایه برمدار
چه خوش گفتست آن شیخ گرامی | سر نام آوران بعینی نظامی
اگر صد سال مانی در یکی روز | بباید رفت زین کاخ دل افروز

خواجه حافظ شیرازی گفته و بیت کمال الدین اسماعیل تضمین نموده

گر باورت نمیکند از بنده این حدیث | از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر | آن مهر بر که افگنم آن دل کجا برم

و حکیم انوری دو بیت میر معزی را تضمین ساخته و اشاره بدان نموده

لائق حال خود از شعر معزی یک دو بیت | شاید ار تضمین کنم کان هست تضمین بصواب
اندر نیمدت که بود ستم زدیدار تو فرد | جنت بودم با شراب و با کباب و بار با
بود اشکم چون شراب لعل در زرین قدح | ناله چون بربط بر باب و دل چو برآتش کباب

اظهار المضمر این صنعت چنان باشد که شعری گفته شود بر وجهی که از حروف کلمات

مخصصه ص و یا از جمله حروف تهجی هر چه شخصی در ضمیر خاطر گیرد چون مصرع مصرع بایات
آن شعر بخوانند و از ان شخص پرسند که آن حرف در اینجا هست یا نه آن کس تعیین نماید
معلوم شود که کدام حرف است موافق قاعده که مذکور شود **مثال** انچه از کلام مخصوص
حرفی در ان نباشد اینست مصرع جامع که از واحد نمایند ص صفت سنبل شاهد گویم
و ابتدا بآن کجهت دانستن حروف معهوده مقرر شده اینست ص محشر و نم در

ول از تو دارم صد غم	نی لعل لبت حریف در دم هر دم
زینگونه ملولم من مسکین غریب	کا خر شود آرام کهم روی عدم

طریق یافتن حروف اینست که از مصرع اول این دو بیت یک عدد حساب کنند و
از مصرع دوم دو و از سیوم چهار و از چهارم بیست مجموع اعداد این هر چهار مصرع که جمع نمایند
پانزده میشود که مطابق عدد حروف مصرع جامعست پس حرفیکه در خاطر گرفته اگر در
مصرع اولست و در سه مصرع دیگر نیست حرف اول مصرع جامعست که صاد باشد
اگر دوم مصرعست پس حرف دوم است که فا بود و اگر در سیوم مصرع یافته شود
پس حرف چهارم خواهد بود که سین باشد و اگر در چهارم مصرع بهم رسد و در
دیگری نبود حرف بیستم است که شین معجمه باشد موافق عدد مصرع و علی
هذا القیاس اگر در مصرعه اول و دوم موافق اعداد آن هر دو مصرع
که سه میشود حرف سیوم مصرع جامع خواهد بود که تا ست و اگر در اول و
چهارم صرعه یافته شود حرف نهم خواهد شد که الف است و عدد مجموع
آن هر دو مصرع اشارت بدان است و هم چنین اگر در هر چهار مصرع
آن حرف باشد حرف پانزدهم است که آخر مصرع جامع آمده و

وآن میم است وہم برین قیاس باید نمود حروف دیگر را مثال دیگر

ہم ازین قسم مصرع جامع گوید ؎	سخن عشق جز بیار مگو
واین ابیات مصرعی که ازان فهمیده شود ؎	آنشاہ بتان نمود یا حسن جمال
چوگان خط و گوی چو آن نقطه خال	شد هوش دلم چو جلوه معشوق
گفتم که مباد هرگز ت بیم زوال	وقاعده دریافت حرف نازیبا شد

مثال آنچه از حروف تہجی اگر در خاطر گیرند دریافته شود این ابیات مولانا استرآبادی

زذات شاہ غازی ظل خالق ؎	فضا نازل محل جان از مناہی
بہر فن در صریح و بی غرض گوی	زبخت وی بلعل و زر بری پی
سلاح صف خیلش قبض کیلے	صف جیش تقیلش لایق کے
ملاذ دہر و ضد عیم وزر نیز	شود صد رہ دم نوشیدن مے
معانی لطیف وی نگه کن ؎	ملائم قول و لفظ معنی وے

از بیت اول بحساب کنند و از دوم بیت دو و از سیوم چہار و از چہارم ہشت و از پنجم شانزده مثلا اگر حروف مضمر در بیت اول یافته شود و در باقی ابیات نباشد حرف تہجی است که الف باشد و اگر در بیت اول و پنجم ہم میرسد و در دیگر ابیات ہست حروف ہفتد ہم باشد که ظاہر است بر طبق قاعده که جہت مثال قسم اول مذکور شد نہایتا در انجا جہت گرفتن عدد ملاحظه مصارع است و در ینجا ملاحظه ابیات

التاریخ

واین عبارتست از انکه جہت حدوث واقعه لفظی یا مصرعی یا زیاده که بحسب حروف مکتوبه از روی حساب جمل موافق تاریخ سال ہجری آن باشد تاریخ آن کنند و حسن این

صنعت چنانست که کلام تاریخ مناسب باشد بدان واقعه چنانچه ابراهیم خان بعد فتح جنگ
بنگاله مسجدی ساخت شخصی جهت تاریخ این مصرعه درست نمود ۵ بنای کعبه ثانی کنهاد ابراهیم
خواجه حسین بن وی قصیده گفته که از مصرعه اول ابیات تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر
بادشاه و از مصرع ثانی تولد سلطان سلیم که عبارت از نورالدین محمد جهانگیر بادشاه

باشد نهم میشود مطلع آن قصیده ۵ است	سه الحمد از پی جاه و جلال شهریار
گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار	طهماسپ قلی ترک جهت طوی

بادشاهزاده عالمقدار محمد دارا شکوه که در سنه ار و چهل و چهار هجری علی صاحبها افضل
الصلوات واقعست نوزده بیت گفته که حروف هر مصرع بحساب جمل تاریخ آنست و
همچنین حروف منقوطه هر بیتی همان تاریخیست و حروف عطل هر بیت بدستور تاریخ
آن میشود و از اوائل هر مصرع اگر حرفی بطریق توشیح گرفته شود بیتی بهم میرسد که بدستور
اصل بچار وجه مذکور تاریخ می برآید که هر مصرعه تاریخی و حروف منقوطه تمام بیت تاریخی
و حروف بی نقطه تمام بیت تاریخی چون ایراد تمام آن موجب اطناب آن بود
بنابر آن بر تحریر بیت توشیح اختصار میرود ۵ بصد تزئین بلوح محمل شاه

رقم دیدم قران مهر با ماه	من الاتفاقات در

سالی که سلیم خان بن شیر خان حاکم دهلی رخت هستی بربست حسب اتفاق سلطان محمود
گجراتی و نظام الملک حاکم احمد نگر نیز اجل طبعی در گذشته شاعری در تاریخ وفات
ایشان این ابیات در سلک نظم کشیده

که هند از عدل شان دارالامان بود	سه خسرو راز وال آمد بیکسال ۵
که همچون دولت خود نوجوان بود	یکی محمود شه سلطان گجرات
	دوم اسلام خان سلطان دهلی بود

که اندر عهد خود صاحب قران بود		سیوم آمد نظام الملک بحری
که در ملک دکن خسرو نشان بود		ز تاریخ وفات هر سه خسرو
چه می پرسی دال خسروان بود		و حضرت قبلگاهی بابوی شیخ محمد صالح

مدخله السائی اجهت اتمام مثنوی آرام جان جهار تاریخست از انجمله مصرعیه در تاریخ خسرو که موهوم شش معنی است و لطافت آن موقوف بر دانستن قصه آن مثنوی آنست و هرگاه کسی آنرا دریابد بداند که چه مطبوع شده و جامع چه معنیهای لطیف است حرفی بلکه حرکتی نیست که آنرا در معنی مقصود دخل نباشد و مصرع اینست که سال یکهزار و پنجاه و شش هجری از حروف آن بحساب جمل مفهوم میشود ع بجد و جهد رام آرام جان یافت و میتواند بود که در تاریخ الفاظی را استعمال کنند که به تصرفی بطریق زیاده نقصان تاریخ شود فاما باید که تصرف بوجهی مناسب باشد که ازان عمل لطافتی حاصل گردد

تاریخ وی از بلبل ماتم زده جستم		در گریه شد و گفت گل از باغ برون شد

چون عدد گل بیرون آورد تاریخ سال آن واقعه میشود و عزیزی در تاریخ فوت غیرت خان ولد سردار خان گفته و بس خوب یافته ع لفظ تاریخ از میان نام غیرت خان برآر باقی آنرا تو در ابجد بگیر و برشمار سنه یکهزار و پنجاه مفهوم میگردد و مرزا عبد الرزاق جهت تاریخ فتح بلخ و بدخشان و تنها برآمده فتن نذر محمد خان این بیت گفته

ع

شده ز بلخ و بدخشان نذر محمد خان		ز رو قبیله و املاک را گذاشت در ان

چون از اعداد بلخ و بدخشان اعداد نذر محمد خان بدال مهمله برود و اعداد از رو قبیله و املاک افزوده شود سال هزار و پنجاه و شش می برآید که دران سال ولایات مذکوره

تسخیر ولیای دولت بادشاه جهان صاحب قران ثانی گردید مضمون اللغتین این
صنعت چنان بود که کاتب یا شاعر کلامی آورند که متضمن دو لغت باشد یعنی در دو
زبان توان خواند چنانچه این بیت امیر خسرو دهلوی در تازی و پارسی درست میشود ۵

بهای خانه داری با بها کن	هواداری و نادانی رها کن

معنی پارسی ظاهر است اما عزلی بها نام شخصی مضاف بیا متکلم یعنی بهای من خانه دار
یعنی خیانت کرد در سرای من با بها کن یعنی در آن سرا باش هواداری فرود آمد در سرای
من نادانی یعنی مرا که در پیش سرای باش ای اندرون خانه میا این بیت بحسب
تلفظ اگرچه در هر دو لسان متحد است فاما بحسب کتابت اختلافی دارد چه خانه در پارسی
بها مینویسند و در عزلی نظرا باینکه واحد مذکر غایب فعل ماضی مشتق از خیانت است نی ها
باید نوشت و همچنین هوا در پارسی بالف است و در تازی بر طبق قاعده که هر الفی که در آخر کلمه
بود و در اصل یا باشد بر گاه که متصل بضمیر بود آنرا بیا نویسند ای کتابت او بیا است
ازین قسم اشعار امیر خسرو را در اعجاز خسروی بسیار است تمام شد **فصل صنایع**
لفظی و هنگام شروع است که در بدایع معنوی و الله اعلم بالصواب و من الاستعانت و
الیه الاسباب **فصل سیوم در ذکر بدایع معنوی** که محسنات او بحسب مراد
در معنی است اگرچه بهر بعیت در لفظ هم بافته شود از انجمله است **ایهام** چون این
صنعت شامل دو معنی میباشد لاجرم ابتدا از رو نموده می آید **الایهام** این صنعت
را تخیل و تورریه نیز نامند نزد فصحای تازی آنست که در کلام لفظی استعمال کنند که
دو معنی داشته باشد قریب و بعید و ذهن سامع به معنی قریب رود و مراد قایل
معنی بعید باشد چنانچه **خواجه سلمان ساوجی گفته** ۵

صبا چون شست زلفت برکشاید | ز تیر چرخ بانگی زه برآید

چون قرینهٔ شصت و تیر است ذهن سامع بزه کمان میرود و مقصود به تحسین است و نیز چون قرینهٔ شست و زه است ذهن به تیری میرود که می اندازند و مراد شاعر عطارد است و فاضلی در نعت حضرت خاتم النبیین گفته ۵ ×

شاها بجهان در نبوت بستی | وز معجزه جان دشمنان را بشکستی
شاها نه مه دو هفته گردی بدویم | مردانه مصاف بدر را بشکستی

چون قرینهٔ ماه دو هفته است ذهن از بدر انتقال بلیلهٔ چهارده میکند و مراد فاضلی غزوهٔ بدر است علی افضل الصلوة و اکمل التحیات فامانزد شعرای عجم ایهام ایراد لفظی است در کلام که از و زیاده هر یک معنی قصد توان کرد خواه آن معنی بحسب ایهام در قرب و بعید متفاوت باشد خواه متساوی امیر خسرو رحمة الله علیه فرموده

زلفت ز هر دو جانب عنبر نثار عاشقان ۵ | چیزی نمیتوانگفت روی تو در میان

خواجه عماد فقیه گفته

دل عکس رخ خوب تو در آب و آتش | والله شد و فریاد برآورد که ماهی

از لفظ ماهی چهار معنی متساوی میخیزد ماه به معنی قمر و به معنی آب و به معنی جانداری مخصوص که در غزلی حوت گویند و ماهی در تاری لفظ مرکب به معنی چه چیز و امیر خسرو دهلوی در غرة الکمال دو بیت آورده که از هر کدام هفت معنی میخیزد و آن اینست ۵

پیل تن شاهی و بسیار است بارت بر سریر | زین مرنج ای ابر باغ ار گویمت بسیار بار

بار لفظ بسیار بار موهوم هفت معنیست اول آنکه گرانی تو بسیار گویم دوم آنکه بار داد تو بسیار گویم سیوم آنکه بسیار بار نده گویم چهارم آنکه بسیار بزرگ گویم پنجم

پنجم ثمره گویم ششم آنکه بسیار حیلهگر گویم هفتم آنکه ترا پیلتن بادشاه بسیار وقع و مرتبه گویم
بیت دوم از آن دو بیت امیر خسرو گفته شد اینست

باز سر باز تو با هیچ باز بازی میکند	اگر توای شیر گیران سر بازداری در شکار

و موهم معانی سبعه درین بیت لفظ سر بازدار است یکی آنکه باز را در شکار دارد دوم آنکه
گشاده دارد باز را سیوم آنکه اگرچه باز دارش در شکار چهارم آنکه اگر تو باز داری یعنی
باز دار باشی پنجم آنکه سر باز نده داری باز را مراد از سر باختن باز دلاوریست در شکار
ششم آنکه اگر تو سر باز دار در شکار یعنی گشاده دار هفتم آنکه باز را سر گشاده دار مراد از
سر گشاده داشتن باز آموختگی اوست که ناآموخته را سر در کلاه دارند چهار معنی اول
از لفظ باز داری می برآید و سه معنی اخیر از لفظ سر باز داری مفهوم میشود **نقل**
کنند که امیر ابو البشر به میر علی شیر نوشته بود ۵ خشک شد کشت امید و فلحظ شد تخم امید ما
× ز آتش غم تا برابر چشم من باران نماند ۵ میر علیشیر تا را باخوانده اعتراض نمود که فی معنیست
چون این خبر به میر ابو البشر رسید این قطعه به میر علی شیر فرستاد که موهم دو معنیست ۵

هر چه آید بنزد اهل خرد	بکمال خطاش خط نکشند
هر چه خوانند نیک فکر کنند	یا نخوانند تا غلط نکنند
نقطها گر فتند زیر و زبر	عاقلان پیر و نقط نکنند

۱۱ احتمال ضدین

عبارت از انست که دبیر یا شاعر کلام بروشی بیارد که محتمل دو وجه مختلف
باشد چنانچه مدح و هجو و این صنعت را ذوالوجهین نیز نامند ۵

در سایه حمایت تو کفر عین دین	با رفعت مکان تو فخرست محض عار

اضافت الازم کرده و میرزا محمد حسن قتیل در مصطلحات الشعرا این قاعده را انعکاس کرده و خان آرزو در مورد این بیت را صنعت

ایخواجه ضیا شود ز روی تو ظلم	ما طلعت تو سور ثمایدم ماتم
ورد است بدست دوستت خارا	نور است به چشم دشمنت تار
دید چون محراب ابروی تبان عشوه ساز	جای آنداردکه شیخ شهر بگذارد نماز

وار قبیل همین صنعت است این بیت حضرت قبله گاهی سلمه الله تعالی

طلوع تیرم در یا کند خشک	شود خون از فروغ اخترم مشک

نقلست که در جماعتی که سنی و شیعی حاضر بودند از بزرگی پرسیدند که من افضل الناس بعد رسول الله یعنی کیست فاضلترین مردم بعد پیغمبر علیه السلام جواب فرمود من بنته فی بیته یعنی آنکس که دختر او در خانه اوست و این عبارت مفید دو معنی مختلف است یکی آنکه افضل ابی بکر است رضی الله تعالی عنه که دختر ایشان در خانه پیغمبر هست صلی الله علیه السلام دوم آنکه افضل علیست که دختر علیه السلام در خانه ایشانست و بدین هر دو سنی و شیعی خشنود گشتند

حکایت کنند

که چون شخصی از برادر خود به پیشی رنجیده نزد عبد الله ابن لقمان رفت مشار الیه بعد از تعظیم و اکرام بیشمار ابرام و الزام نمود که البته جهت توفیر اتحاد بلکه و تحقیق تضاد با برادر رشن باید که در مجمع اناس بر برادر خود لعنت کند العیاذ بالله منها آن شخص هر چند عذر نمود مقبول نشد آخر الامر آن کس در مجمع اناس گفت ایها الناس اعلموا ان فلانا اخی و امرانی عند الله ان العنته فلعنت الله علیه و این عبارت شامل دو معنی متضاد است جهته آنکه اگر ضمیر علیه راجع بعبد الله باشد لعنت راجع باوست و اگر ضمیر مذکور

راجع بہ برادرش بود لعنت راجع بعبد اللہ نمی شود عمرو بن عاص ہمدران مجلس بعبد اللہ گفت
کہ او شخص لعنت بر تو کرد نہ بر برادر خود و ابن بنا بر آن گفت کہ لفظ عبد اللہ تصغیر علیہ نزدیک بر است
وار جاع ضمیر باقرب اولیست **التشبیہات** تشبیہ مانند کردن است چیزی بچیزی در وصفے
آن چیز کہ او را تشبیہ کنند مشبہ گویند و آنرا کہ بدان تشبیہ کنند مشبہ بہ خوانند و آن وصف را شبہ
مانند و این صنعت بر ہفت قسم بود تشبیہ مطلق و تشبیہ کنایت تشبیہ مشروط تشبیہ تسویہ تشبیہ
عکس تشبیہ اضمار تشبیہ تفضیل کما فصلت **تشبیہ مطلق** آنست کہ منشی باشاعر چیزی را بچیزی
مانند کند بحروف تشبیہ و آن در عربی کاف است و مثل و شبہ و در پارسی چون و مانند و گویی و پنداری و امثال آن اما باید کہ این تشبیہ خالی باشد از شرط و عکس و اضمار

و غیر آن مثال از قرآن مجید ﴿ مثل الذین حملوا التورٰیۃ ثم لم یحملوھا کمثل الحمار یحمل اسفارا و از حدیث نبوی
اصحابی کالنجوم بایھم اقتدیتم اھتدیتم و در پارسی عسجدی گفتہ

بچون طبع ندام و چون رو و سخن کف دست	بچون شبہ رقمین و چو دو نبہ آن است

و در ین بیت چہار تشبیہ مطلقست عبد الواسع جبلی گفتہ ﴿

چشم تو قاہر چو نار چو دو تو سایل چو آب	طبع تو صافی چو باد حلم تو ثابت چو طین
نمی ماند این بادہ الا بآب	تو گوئی کہ حل کردہ اند آفتاب
بیار آن می کہ پنداری روان با قوت با نیست	و یا چون بر کشیدہ تیغ پیش آفتاب نیست

فلکی شروانی

یا من چو بخندد بدخوش آن در خوشاب	بر چہرہ زشرم دست را کردہ نقاب
عکس رخ او در پشت دست پر تاب	تبافت چو از جام بلور ین می ناب

در بیت آخر تشبیه مطلق است و در اول کنایت عطائی

سودا بسرم همچو پلنگ اندر کوه	غم بر سر غم نهم چو سنگ اندر کوه
دور از وطن خویش نخواری گردم	چون شیر بدر یا و نهنگ اندر کوه

و از جنس تشبیهاتی که امیر خسرو دهلوی اختراع آن نموده این دو بیت است

زهی خرامش آن نازنین بعیاری	کجو تری بنشاط آمده ست آپنداری
مژهای کژ دل آویزت	کژکلاهای دکان قصابست

لطیفه که شهرت بمغزی و تعیین ملک الشعرائی در درگاه ملک شاه آن بود که شب عید سلطان کمان گروه به در دست داشت با ارکان دولت جهت تهنیت و هلال بر بام برآمد و باشکال تمام شکل هلال مرعی میشد تا آنکه چشم سلطان بر ماه افتاده با غارت انگشت بتمام اکابر نموده و از غایت بهجت و سرور با مغزی فرمان داد که در محل شعری بعرض رساند او ستاد این رباعی بدیه انشاد نموده و ماه را بچار

تشبیه مطلق بیان فرمود

ای ماه کمان شهریاری گوئی	یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی	در گوش سپهر گوشواری گوئی

سلطان از جا در آمد آپی خاص صله فرمود استاد ثانیا این رباعی بدیه عرضه داشت

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر سر افلاک کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید	چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سلطان هزار دینار دیگر انعام نمود و فرمود تا ملقب بمن مخاطب سازند چون لقب سلطان معز الدین بود نام شاعر امیر علی نام او را بانام خود ضم ساخته امیر معزی خطاب نمود

تشبیه مطلق آنست که صریح نیز نامند تشبیه کنایت عبارت ازانست که دبیر یا شاعر چیزی را چیزی تشبیه کند یعنی بلفظ مشبه کنایت کند از مشبه و مشبه در عبارت نباشد و حروف تشبیه در کلام نیارد

لولو از نرگس فرو بارید و گل آبداد
و نرگس روح پرور مالش عناب داد

مطلب اینجا تشبیه اشکست بلولو و چشم نرگس و رخسار بگل و دندان به نرگس و لب بعناب امیر خسرو فرموده و قوافیه عشقیه

عشق آزده هلاش در دو داد و ﴿ بیمار ماه دو هفته ده مه نو
نصرت قبله گاهی ابوی سلمه الله تعالی ﴿ زرنرگس بر دو گلش آب میرخت
غنچه بر دو گل خونناب میرخت ﴿ میرفت مهی بسوی بیگانه و گور
سیاره فشان دیده از گردش دور ﴿ باروی جهان فروز بشسته به بهل
جا گرده چو آفتاب در منزل ثور ﴿ درین بیت اول دو تشبیه کنایت است

و در دوم بیت تشبیه مطلق اکثر اشعار بدر چاچی ملقب بفخر زمان شامل تشبیه کنایت است چون شعرش خالی از لطافت نیست لهذا غزلی چند ثبت میشود ﴿

تا نبات لب تو رسته نشد گرد شکر ﴿ کام من تلخ چو ساغر نشد از خون جگر
عقده زلف ترا دائره مه بکنار ﴿ نقطه لعل ترا عقد ثریا در بر
پسته شور تو مشهور بعلم منطق ﴿ نرگس شوخ تو معروف باقسام نظر
گر سر زلف تو زنجیر نبستی بر ما ﴿ بتسلسل نکشیدی بجهان دور قمر را
ای لب می وش تو ساغر جانرا لالی ﴿ وی شب سرکش تو گوشه مه را در خور
بر ستاره شود آنروز رخ بدر تخلص ﴿ که برآید شب آشفته تو گرد سحر
بیا که بر شکرت رشک نبات آخوزی ﴿ دمد مشک سیاهت ز صفحه کافور

بزیر لعل تو پنهان چو در شته مروارید
فراز سرو تو پیدا دو نرگس مخمور

رخت گلی که بود در نهم دل خسته
لبت می که بود دارو ی دل شکسته خور

ز شکر تو نهان گشته روی مروارید
بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور

ز ماه عارض تو برزده ستاره خوی
چنانچه بر ورق لاله لولوی منثور

چو تار زلف تو بر خویش بدرمی پیچید
که کرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور

مهچه زرین نمود چهره صبح ای نگار
خیز و زمه بر فگن سلسلهٔ مشک ما

ترک تو گر یک نظر افگند آید پدید
زین دو عروسی حبش بچه رومی هزار

در شکن زلف خویش با همه آشفتگی
این دل سر گشته را میش پریشان مدار

مور چه زرد شد پیکر من تا ترا
مار سیه حلقه زد بر طرف لاله زار

جزع ترا در تر بر زبر طاس تر
لعل ترا در شکر عقد در آبدار

پروین چه شد پنهان در لعل شکر بارش
زنجیر که بست از شب گرد مه رخسارش

از نرگس مینای آب بقم افشانم
گر سبزه و مد روزی بر صفحه گلنارش

بر آینه مه بین آشفته سیه موریش
پیچیده بر آتش بین از دود سیه مارش

آهی که زنم چون صبح آلوده بخون باشد
آندم که بدید آید بر آینه زنگارش

زلفش سیه روی شد خصم شه عالم
کز کنگره خورشید آویخت نگونسارش

یک ذره ز مهر او نقصان نپذیرد
آن روز که رو آرد بر صبح شب تارش

ایشام سر زلف تو بر مه شده سرکش
شمشاد خطت را گل سوری ست مفرش

یاقوت بآب از مدد آن در سر آب
خورشید بتاب از غم آن نجره مهوش

هر دو ده که خطی تو کشد بر ورق ماه
دود یست که زد در دل هر سوخته آتش

تا بیخبر در شد ببکا ... ل رفت | بهر نادک جان ور که انداخت ترکش
و ... کش صیدی که بخفیت کش گردون | بهر ای راند و دبرا فکند برابرش
آنعقرب شبرنگ که مه منزل او شد | صد نیش زده بر دل ریش من عمکش

وله

از نام تو بهر کام زبانها شکر افتد | وز رو تو بر گلشن جانها شرر افتد
یاد تو نا هید اگر چنگ سراید | صد قطب بر قص آید و از چرخ در افتد
خورشید چنان مست شد از ساغر مهرت | کو را خبری نیست که بر بام و در افتد
نام و لب شیرین خ دا یدوست مکن تلخ | آندم که ترا بر قدح می نظر افتد
کا نماه دو هفته است که با نیج هلالش | هر لحظه و را جانب پروین گذر افتد
با چند ترا از هوس لف دلارام | بر طشت زر از دانه عنبر و زر افتد
زا نزلف پریشان مشو ا نجم صفت امهر | کا ن لف ند شام ایست که گرد سحر افتد
هندوی سیا بیست که از خشکی بادی | از کنگره ماه نگونسار در افتد
ابروش کمانیست که هر تیر از و جست | ما پوست خبردار شود در جگر افتد

وله

ای ردل هر سنگی از نور تو تا ثیری | سرمست هوای تو در صومعه هر پیری
نتوان بفسون بستن مانند پریزادان | دیوانه کویت را در خانه نپذیری
چون مار مسیح از غم بر خط سیاه او | کا ن قافله مورست صفهازده بر شیری

تشبیه مشروط عبارت از انست که کاتب یا شاعر چیزی را بچیزی تشبیه دهد و بشرط موقوف دارد که اگر چنین بود چنین باشد چنانچه **شیخ نظامی** گفته

چو پیلی ار بود پیل آدمی وے | چو شیر ار شیر باشد عنبرین موے

قوامی گفته

ماهی ار ماه ناورد کاهش | چرخی ار چرخ نشکند زنهار

امیر خسرو

چو تو بباغ بگذری گل نرسد بپیش تو | لیک سد بقامت سرو اگر روان بود

عموق

اگر موی سخن گوید و گر موی روان دارد | من آن مو را سخن گویم من آن مویم که جانداد

ماهی ار ماه فلک انگبان ابرو بود | سروی ار سرو سهی اعنبرین گیسو بود

تشبیه عکس چنانست که دو چیز را بیکدیگر تشبیه کنند آنرا بدین و این را بدان و مساوی است له وجه شبه در هر دو تشبیه یک باشد و یا در هر کدام جدا جدا

مل همچو گل در کف دست شاه | گل همچو مل در کف دست ماه

شام گردد چو صبح زرد لباس | صبح گردد چو شام تیره شعار

گردد زمین ز فر قدوت فلک مجال | گردد فلک ز گرد سمندت زمین شعار

لاله بروی خوبت ماند که سرخ روست | رویت بلاله ماند زانرو که خال دارد

تشبیه تسویت چنان بود که مانند کنند دو چیز را بیک شی و طریق متساوی آنست له شاء صفتی از خود و صفتی از محبوب را بیک چیز تشبیه دهد لیکن باید که وجه شبه در هر دو صفت موجود باشد و در بازی شبه گفته صدغ الحبیب و خالی کلیهما کاللیالی تغوره فی صفاء و دمعی کاللآلی و در پارسی منطقی گوید

یک نقطه آید از دلم و از دهان تو | یک موی خیزد از تن من از میان تو

نزد یک عقل هر دو زیک اصل گوهرند ✿ لفظ حیات بخش تو و دُر شاهوار
وهان سنگ تو آموخت سنگی از دل من ✿ وجود من ز میان تو لاغری آموخت

واز این قبیل است این دو بیت او ستاد عبد الواسع جبلی ✿ پشت خمیدهٔ من بهم نسبت جعد و سبب

جعد شوریدهٔ او هم صفت حال من است ✿ چون عقیقم ته سنگ و چو شکر در آبم
گو بلب چون شکر ناب و عقیق یمن است ✿ **تشبیه اضمار** آنچنان باشد که

متکلم چیزی را بچیزی تشبیه کند و چنان ظاهر نماید که مقصود او تشبیه نیست بلکه چیزی

یگر است و فی الواقع مطلب تشبیه باشد چنانچه **امیر معزی گفته** ✿

تو نور مه و روشنی شمع تراست ✿ پس کاهش و سوزش من از بهر چراست
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت ✿ ور ماه توئی مرا چرا باید کاست
گر تو چرخی چرا عدو ست نگون ✿ ور تو ئی مه چرا عدو ست نژار
روز م سیاه چرا گر تو سیاه خطے ✿ اشکم عقیق چیست اگر تو عقیق لبے

خواجه سلمان ساوجی

عاشق اگر منم چرا نچه دریده پیرهن ✿ گشته اگر منم چرا لاله بود بخون کفن
گر سرو توئی چراست پایم در گل ✿ ور لاله توئی بر دل من داغ چراست

تشبیه تفضیل چنان باشد که در کلام چیزی را بچیزی تشبیه نمایند و باز از آن

رجوع نموده مشبه را بمشبه به مرجح دهند و تفضیل نهند **مثال قوا سے**

چرخ و ماهی و هستی تو از آنکه ✿ نیست این هر دو را دوام و قرار
ملک از تست چرخ را تمکین ✿ بلک از تست ماه را زینهار

شیخ نجم الدین ازهی معروف بداسد قدس سره میفرماید

شمع آرچه چو من داغ جدائی دارد | | با گریه و سوز آشنائی دارد
سر رشتهٔ شمع بر سر رشته من | | کان رشته سر بروشنائی دارد

نزدیک باین صنعت است این دو بیت امیر خسرو که بحر گفتم مالی بدست خان کرم

روان بلرزه درآمد که انمحل چه مراست | | گه عطا دور و یاقوت بخشش کف اوست
گه سخا خس و خاشاک مایهٔ کف ماست | | بگفته باید که در جمیع تشبیهاتی که ذکر شد

وجه مشبه در مشبه به اکمل و اظهر باشد تا تشبیه پسندیده و نیک نماید به مثابتی که اگر عکس کنند یعنی مشبه را به مشبه مانند سازند هم سخن درست و معنی مطبوع شود چنانچه تشبیه رخسار بگل و زلف به سنبل که اگر عکس کنند و گلرا برخسار و سنبل را بزلف تشبیه سازند هم صواب بود

این بیت شیخ سعدی شامل اینحالت است | | گل سرخش چو عارض خوبان
سنبلش همچو زلف محبوبان | | واگر تشبیه در کمال حسن مبین درجه نبود

اقل مرتبه باید که مشبه بوجودی باشد حاصل در اعیان چنانچه مشبه موجود است التفات این صنعت چنانست که شاعر اولا چند صفت مجمل برشمارد و ثانیا بتفصیل و تفسیر آن بیاورد و این دو قسم بود جلی و خفی **تفسیر جلی** آنست که شاعر در مصرعی یا بیتی الفاظی گوید که مبهم شد و تفسیر محتاج بود در مصرع و یا بیت دیگر تفسیر او کند و در هنگام تفسیر همان الفاظ را باز تکرار نماید چنانچه **اوستاد**

عنصری گفته

یا به بند دیا کشاید یا ستاند یا دهد | | تا جهان پای است شاه را زین با دگار
آنچه بستاند ولایت آنچه بندد پای دشمن | | آنچه بکشاید حصار

قطعه اخری لغزه

گر بر آید گاه نوشد آخر یف فتنه جو | گه کشاید گاه بندد آن نگار سیم بر
آنچه بر آید دل از ما آنچه نوشد جام ما | آنچه بکشاید قبا و آنچه بر بندد کمر

خواجه حافظ شیرازی

سال و فال و حال و مال و اصل و نسل و بخت و تخت | بادت اندر شهریاری برقرار و برد وام
سال خورم فال بکو حال سالم مال پر | اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام

آ سیر حفی آنست که شاعر او لا مجمل و مبهم گوید ثانیا تفسیر و تفصیل آن بیاید و در وقت تفسیر آن هم را باز بیارد و تکرار کند و این قسم در اشعار عبد الواسع جبلی است و از انجمله است ه

آی آنکه بوسه زهر حسن تو پیدا | همی راند همواره زهر بزم تو آسان
رطب نخل و عسل نخل بر شیرم کرم و مشک آهو | در و دریا و زر و خارا و شکر نال و گوهر کان
گریزد هشت چیز از هشت از بهر وجود او | چو خواهد جام در مجلس چو گیرد رمح در میدان

روان از شخص و فرق از دوش و رنگ از روی و چشم از سر و دراز دریا و زر از خاک و سیم از سنگ و لعل از کان ه بهر استمتاع تو باشند دایم هشت چیز و پرورنده هشت چیز از صنع رب العالمین

نخل خرما کرم ابریشم صدف دریا و مشک | نال شکر بحر عنبر خار گل نخل انگبین
گرچه از خدمت بصوت نغمه یکلحظه ایست | خالی از شش چیز شش چیز این همه انام یقین
جان ز مهر و خاطر از مدح ضمیر از اشتیاق | دل ز یاد و لب ز اخلاق و زبان از آفرین
شد در طلب گیسوی تو ای صنم چین | شد در هوس ابروی تو ای مه سرشک
پشت من عنخواره چو ابروی تو از خم | روی من بیچاره چو گیسوی تو از چین
هشت چیز مشت چیز اندر غمش یکدل شدند | نام او بگذاشت آن نوشین لب شیرین عتاب
تن قرار و جان نشاط و دل مراد و لب سخن | طبع کام و دست جام و روی رنگ و چشم خواب

میر مغربی مخالفان را از چهار گوهر سبت ۵ چهار طبع نصیب و چهار چیز مدام

زنار گر می جستم ز باد سیردی دم | زآب تیزی جستم ز خاک خجلی کام

قوامی مطرزی

جگر و جان و چهره چشم من است | در غم عشق آن بت فرخار

هم بغم خسته هم بتن مهجور | هم بخون غرقه هم بزخم افگار

خورد و خورد م بعشق او ناکام | هست و هستم ز هجر او ناچار

او مرا خون و من ورا اندوه | او ز من شاد و من از و غمخوار

تائید المدح بما یشبه الذم

این صنعت عبارت از انست که منشی یا شاعر در کلام محبوبی و ممدوحی استثنا کند و از او صاف کمال او ذکر کند بعد از ان خواهد که بران صفات صفات دیگر بیفزاید آغاز از کلمه کند که سامع را تصور آن شود که بعد ازین ذم گوید و از معایب او ذکری نماید لیکن چون بصفت کمال دیگر موکد سازد و سامع را انبساط افزاید و تاکید مدح سابق گردد و مثال از حدیث پیغمبر علیه افضل التحیة و الصلوة انا افصح العرب بید انی من قریش و در پارسی امیر خسرو دهلوی رحمة الله علیه فرموده

لبت عیسی و رخ یوسف و لیکن چشم خونریزت | خلیل آسا کرا و من اسماعیل نهادش

قامت شان سروی و لیکن از سیمین | پرزگل و ساعدشان آسیمین

خواجه کرمانی در مثنوی همایون گفته بیت اول شامل این صنعت است و دوم

بیت همته شاد ابی سخن قسمی شد | لبش روح پرور ولی می فروش

شبش مهر فرسا ولی روز پوش | رخش ماه از باع رضوان نشان

سر زلف شوریده در پای شان ۵ دانش جهان حلم و ثبات و وقار لیک
ریشش مهاب آگند از جود سر سار ۵ همی بعثر تو نازنده دوستان لیکن
به نی نظیری تو دشمنان و هند قرار عدل و انصاف تو سا هاکما لست لیک
این قدر هست که تو بذل ندارے انصاف و در تازی این بیت بدیع همدانی در ین
صنعت بس خوب واقع شده ۵ هو البدر الا انه البحر زاخرا

تاکید الذم بما یشبه المدح یعنی انه الضرغام لکنه الوابل

این صنعت برعکس تاکید المدح بشبه الذم است مثلا شاعر یا دبیر در کلامی بعد از انکه ذم چیزی میکند و میخواهد که بران ذم ذم دیگر زیاده گرداند ابتدا بلفظی میسازد که مشبه بمدح میشود و سامع را وهم آن میگردد که ظاهرا بعد ازین از صفات حمیده او یاد کند چون ذم دیگر می آید تاکید آن میگردد چنانچه میگوید که فلان کس جاهل است لیکن فاسق است در شعر فارسے

واعظ شهر اگر چند بد است اطوارش ۵ اینقدر هست که دل تیره کند گفتارش
ندارد خلق و درهم نه دینار ولی دارند ز و آزار بسیار

حسن التعلیل چنان باشد که اثبات کند صفتی جهت چیزی و ادعای کند جهت ثبوت آن صفت علتی و سببے مناسب آن گرچه فی الواقع سبب نباشد فاما جهة اعتبارے لطیف سبب سازند **مثال** تازی کان السحاب العبر عن بخته لجفنا فما نرقی لمن بدائع و در پارسی کمال الدین اسماعیل گوید

آنرا لف خوشت که دلپسند افتاد است * بر قد چو سرو چو بلند افتاد است
گفتم که چرا شکست سر تا پایش * فرمود که از جای بلند افتاد است

سبب شکستگی لف نه از انست که از جای بلند افتاده است بل جهت لطافت آنرا سبب ساخته **مثال** دیگر بر عارض لاله رنگ آن سرو

آن نیست نشان آبله گشته عیان | از بسکه بخوبی شده انگشت نما
از آسیب اشاره زرخش مانده نشان | امیر خسرو دهلوی فرموده در مجنون و لیلی
لاله که بدل گره شدش دود | از آه منست آتش آلود
از برق که بنفشه را بدوش است | از ماتم من کبود پوش است
سرخی چشم کبوتر بیچ میدانی که چیست | نامه می برد از من و هر حال من خون میگریست

السوال والجواب

این صنعت امر آنچه نیز میگویند و آنچنان بود که شاعر در هر مصرع یا بیتی جواب سوال بیارد یا مصرعی بطریق سوال گوید و مصرعی بطریق جواب یا بیتی سوال و یا بیتی جواب مثال آنچه در هر مصرع واقع شود فخری گفته باز ادتی ایهام

گفت جانا سوی من بگذر گفتم بچشم | گفت ترک جان کن در ما نگر گفتم بچشم
گفت بنما چیست چشمت گفتمش ابر بهار | گفت آنی زن بخاک ره بگذر گفتم بچشم
خاک بر میدارم از رخ برده گفتم لطف تست | گفت چشم خویش را گو اینچه گفتم بچشم
گفت جای من کجا لائق بود گفتم بدل | گفت خواهم غیر ازان جائی دگر گفتم بچشم

مثال انچه جواب و سوال در تمام بیت بیاید عنصری گفته

هر سوالی کز ان بت سیراب | دوش کردم مرا بداد جواب
گفتمش خیز لب شب نشاید دید | گفت پیدا شب بود مهتاب
گفتم آتش برآنزخت که فروخت | گفت آنکو دل تو کرد کباب
گفتم از روی تو بتابم روی | گفت کس رو نتابد از محراب
گفتم اندر عذاب عشق توام | گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از چیست روی راحت من | گفت هر دم ز روی خرم و شاب

مثال آنچه مزاحِ دردو بیت واقع شده گفتم سخنت شکسته و پیش چون آید

یا آنکه همه چو در مکنون آید — گفتا که ازین جهان تنگی که مراست
تا نشکنمش چگونه بیرون آید — گفتمش در سر سودای تو جان چون آید
زانکه در حلقهٔ زلف تو بهای دارد — گفت بس کن سخن اینجا و مبین عرض مکن
کاین متاعیست که هر نی سر و پائی دارد — روا بود که سوال و جواب بلفظ گفتم و گفتا

نبود بلکه بالفاظ دیگر باشد چنانچه سیر مغربی گفته ؎ پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر

که زیر حلقهٔ زلفت دلم چرا است اسیر — جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق

الرجوع این صنعت عبارتست از آنکه متکلم کلامی

بره یار دیوانه را مگر نبرد — گوید جهت لطیفه ازان رجوع نماید و برگردد بخلاف آنچه اول گوید و چنان اظهار کند که گویا بخطا
گفته بود ثانیا ازان برگشته **مثال امیر خسرو دهلوی فرموده**

دلم رفت آنکه با صبر آشنا بود — خطا گفتم مرا دل خود کجا بود
دو چشم شوخ تو فتنه نه بیدار — غلط گفتم که تو نی مست و نه هوشیار

شرف الدین سفرده گوید مراد از تمثیل دو بیت است

گر توانی ای صبا بگذر بشبی بکوی او — وله ور دلت خواهد خبر از ما پیامی سوی او

آنزمان کانجا رسی آهسته باش و دم مزن — تا نسوزد خواب خوش در نرگس جادوی او
زلف مشکینش بر افگن زان عقیق آبدار — ور گمانی بد نداری بوسه زن بر روی او
نی خطا گفتم من این طاقت ندارم زینهار — گر رسول عاشقانی نیز منگر سوی او
گر دلم را پیش آنجا گو حرامت باد وصل — من چنین محروم و تو پیوسته همزانوی او
بر عارض تو سبزهٔ نوخاسته شد — وله گفتم که مگر حسن ترا خاسته شد

نی نی غلطم بباغ خوبی رخ تو | گل بود بسنبره نیز آراسته شد

عرفی

زان مطرب بزم تو زند دست بهم | کز باغ زمانه رنگ خورد طائر غم
نی نی غلطم که دستهای مطرب | از شادی بزم بوسه گیرند بهم

حضرت قبلهگاهی مدظله السامی در صفت شراب فرموده

زبهر گرمی مجلس مے ناب | سراسر آتش اندر پردهٔ آب
غلط گفتم فروزنده شهابے | نه برق لامعی بل آفتابے
مصفا جوهری بهجت فروزے | فروزان آتش اندوه سوزے
که از یک جرعه اش عالم شود مست | رود از پرتو رنگش دل از دست

تجاهل العارف این صنعت چنانست که متکلم چیزی داند و در صفت آن خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین است یا چنان و چیزهای که مانند او باشد تعداد کند مثال این در عربی

تاللّٰهِ یا ظبیاتِ القاعِ قُلْنَ لَنا | لَیْلایَ مِنکُنَّ أَمْ لَیْلَی مِنَ البَشَرِ

و در پارسی شاه محمد اشهری گفته

روزگار آشفته یار زلف تو یا کار من | وز همه کمتر یاد دهانت یا دل افگار من
شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو | شهد خوشتر با لبت یا لفظ گوهربار من
وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من | هجر تو دلسوز تر یا نالهای زار من
نظم پروین خوتر با گوهر دندان تو | قامت تو راست تر با سرو یا گلزار من
وعدهٔ تو کوثر تر با پشت من با ابروت | قول تو لی اصل تر با باد یا پندار من
چشم تو خونریز تر یا چرخ با شمشیر شاه

غمزه تو تیز تر یا تیغ یا بازار تست — بدر چاچی ملقب بفخر زمان گوید
آن ابروی زرین هلال مرصعان است — یا غبغب سیمین بت تنگدهان است
یا پاره سیم است که بر ساعد زنگی است — یا ماهی سیمین است که بر نیل روان است
یا پاره نور است که بر جیب کبود است — یا برسپر سبز زبیجاده گمان است
بر خوان فلک در نظر مردم صایم — گه قرص درستست گهی نیمه نان است
یا ابروی الیست که بر شهپر عنقاست — یا یشک سیه پیل شهنشاه جهان است
یا حلقه گوش شه اقلیم عراق است — یا نعل سم مرکب سلطان زمان است

مولوی عبدالرحمن چاچی

عارض است این یا قمر یا لاله حمرا است این — یا شعاع شمس یا آئینه دلها است این
چشم تو آهوست یا جادوست یا صیاد تست — یا دو بادام سیه یا نرگس شهلا است این
آن قمر یا مشتری یا آفتاب وی تست — آن شکر یا شهد یا لعل لب دلجوی تست
آن سمن یا یاسمن یا ارغوان یا عارض است — آن بنفشه یا شبه یا گیسوی دلجوی تست
آن خط خوبست یا محراب یا طغرای حسن — یا خد من یا هلال عید یا ابروی تست
آن جهان فتنه یا عین بلا یا ترک مست — یا بدشتان سامری یا غمزه دلجوی تست

اما صاحب مفتاح این صنعت اسوق المعلوم مساق غیره نام کرده یعنی راندن سخن معلوم در مقام راندن غیر معلوم و گفته که چون این صنعت در کلام مجید حق جل و علی واقع شده آنا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین مرا خوش نماید که آنرا تجاهل خوانم و این آیت نقیض است بگفتار معنی آنست که ما یا شما هر آئینه بر هدایتیم یا در ضلالت ظاهر المبالغه و این صنعت عبارت از آنست که متکلم در صفت یا ذم امری مبالغه نماید و احد

اعتدال تجاوز کند بحدیکه ثبوت آن مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان نشود که آن امر
دران صفت غیر متناهی است و این نیز سه قسم بود اگر آنمدعا ممکن است بحسب عقل و عاد

آنرا تبلیغ گویند چنانچه
از فکر آن نیاید خوابم بدیده شبها
بینم چو یار قیمت روزی نشسته تنها
واگر صفت مبالغه ممکن است از وی

عقل و محالست بحسب عادت آنرا اغراق نامند چنانچه
هجر هر چند بچند دهی شرابم
در روز
دور از تو شب نیاید اصلا بدیده خوابم

واگر مدعا محال باشد عقلا و عادتا آنرا غلو خوانند چنانچه میر علی اسدی

گر زابله بر رخت نشانها پیداست
مشاطهٔ تقدیر بر بوت گل ریخت
تو طن بسری که ماه حسن تو بکاست
از غایت نازکی نشانها پیداست

میر علی اسدی

از زخم سرو زلف عنبر بوت
زانگشت نمای هر کسی در کوت
آزرده شود همی گل خود روت
ترسم که نشان بماند اندر روت

وعزیزی در صفت اسپ گفته

زبس دریوه داردلی قراری
شود هر حرف از نوک قلم دور
بگشوی که از دنام نازیانه بزند
اگر بر صفحه وصف او نگاری
روان گردد بروی صفحه چون مور
بلوح سنگ نگیرد شبیه او آرام

وحضرت قبله گاهی مظله السامی در صفت براق فرموده
اگرچه نسبت براق غلو نتوانگفت جمالش در صفا رخشان تر از هور
دم از زیبندگی چون کاکل حور
ز مشرق تا به مغرب وادی شعر

چو نور مهر در یک دم کند سطے — بعزم گردشی آن گرم رفتار
بسر دو گرد گردون همچو پرکار — هوا نا کرده راهش التیامے
که یابد دوره او انتظامے — و حال آنکه خلا محال است

عرفی شیرازی گفته

لوحش الله شبگیر سمند تو که بست — دود دمان گسل از شوخی او تا صل
آن شبگیر که گرگرم عنانش سازے — از ازل تا به ابد نرا بد آید بازل
قطره باکنر دم رفتن چکد از پیشانے — شبنم آساش نشیند که رجعت به کفل

وله فی صفت شمشیر

هر سوخته جانی که به شمشیر در آید — گر مرغ کبابست که با بال و پر آید
از بسکه کند جذب طوبت خطر شمشیر — گر ساغر چینی ز هوا بر حجر آید
حاجت بدو زخم ار قدرش قطع محالست — گر سنگ دلی مائل قطع شجر آید
زان کرد و نشو نما زخم نخستین — مصمت شده تا زخم دگر بر اثر آید

و در عزی ابی طیب گفته

عقدت سنابکها علیها عثیرا — لو تبتغی عنقا علیه لامکنا

من لطائف العلامة فی شرح المفتاح العثیر الغبار ولا یفتح فیه العین
نکته دانی قبیل همین لطیفه است انچه علامه تفتازانی در مختصر معانی تقلید کرده که دوستی
نزد من آمد و با خود کتابی داشت پرسیدم از کیست جواب داد که از مولانا عمر بفتح العین
حاضران تبسم نمودند و او موجب خنده ندانسته حیران ماند و در من نگریست و من
اشاره نمودم بچشم از خوابانیدن بضم عین و او دریافت حاضران

تعجب نمودند نکته از مدح عیوب و مبالغه است آنچه از حد جنس ممدوح افراط کند و بایطا

نمایند قسم اول از نوری گفته

ای کائنات را بوجود تو افتخار
ای بیش از آفرینش و کم ز آفریدگار
هرچه در نعت تو گویم همه دانی که رواست
چیست کاین تو روا نیست مگر عز و جل

چرا این قسم مدح چون پیغمبر علیه السلام نشاید

وغیر آن حضرت در حق هر که باشد تجاوز بود از حد مدح و ملحق است بهمین آنچه مشتمل باشد

بر ترک ادب شرعی چنانچه حکیم انوری گفته

بزرگواری کاندر کمال قدرت خویش
نه ایزد است چو ایزد بزرگ نی همتاست

عصای رازی گوید

در مدح سلطان محمود

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
یگانه ایزد داور که نی نظیر و همال
وگرنه هر دو بخشیدی او بر و ز سخا
امید بنده نماندی به ایزد متعال

میر معزی گوید

چون هوا سردی پذیرد جای ما گاشانه است
مصحف ما ساغر و محراب ما پیمانه به
عجب پیچ و تاب افتاده زلف همچو زنجیرش
مگر دست قضا کردند در هنگام تحریرش

مثال انچه از حد مدح تفریط واقع شود

شه فرشته صفت خواجه محمد خلق
وحید دهر بود با تف کریم جهان

چه جنس ملوک را خواجه و وحید دهر مدحی قاصر باشد ایضا خاقانی گوید

صدر ابراهیم نام را و سلیمان جلال
خواجه موسی سخن مهتر احمد سخا

اللف و النشر

پارسی لف پیچیدنست و نشر پراگنده کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کنند سعدی چند را

بعد از ان بیارند چیزهای را که با نها تعلق دارد فی تعین اعمادی وجدان سامع
هر یک را بهر کدام که متعلق است بنابر مناسبت تنها باز خواهد بست و این صنعت بر دو قسم بود

قسم اول نشر بر ترتیب لف باشد اعم از انکه اول دوم بدوم علی هذا القیاس مثال از عنصری

تا بجوید مشک زلف و تا بخاید مشک لب	تا بکاود مشک چهر و تا شناسد مشک بر
در مشامم غالیه است و در دهانم انگبین	در رود دستم عنبر است و در کنارم لاله زار

عبد الواسع جبلی گفته

از برای تمثش زایند دایم هشت چیز	نخل و آب و خار و نی بحر و جبل کان و تراب
شهد خالص مشک اذفر ورد احمر قند صاف	در بیضا لعل روشن سیم صافی زر ناب
ز عشق تست چو زلف و میان و وعده تو	قدم دو تا و میان لاغر و شبم ممدود

استاد فردوسی

بروز نبرد آن یل ارجمند	بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
بر بد و در بد و شکست و به بست	بلا نرا سر و سینه و پا و دست
فرو رفت و بر رفت روز نبرد	بماهی نم خون و بر ماه گرد

قسم ثانی از لف و نشر آنکه نشر بر ترتیب لف نباشد و این نیز دو نوع بود اول آنکه
ترتیب نشر بر عکس ترتیب لف باشد و آنرا معکوس الترتیب گویند چنانچه بیت حضرت

قبله گاهی سلمه الله تعالی در بهاریه	گل و نرگس بهم بر اهل ابصار
نموده جلوه های چشم و رخسار	نوع دوم آنکه ترتیب نشر
مختلط و درهم باشد و آنرا مختلف الترتیب نامند چنانچه	
در باغ شدند از قد و رخ زلف تو نا باب	گلبرگ تر و سرو سهی سنبل سیراب

احمد هب الکلام و این صنعت چنان باشد که شاعر جهت اثبات دلیلی بطریق اهل
کلام بیارد مثاله فی التنزیل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا در پارسی ؎

آن بادیه که منزل جانانست	انرا دل من بسی به از بستانست
زیرا که بود مراد جانم آنجا	هر جا که بود مراد بهتر آنست

القول بالموجب عبارت از انست که لفظی در کلام شخصی واقعست آنرا حمل کنند بر خلاف
مراد او مشروط بانکه لفظ مذکور احتمال آن معنی داشته باشد مثال در تازی این

قلت ثقلت اذا اتیت مرارا	قال ثقلت کاهلا بالاداء

گویند وقتی منصور خلیفه بر اصمعی که از فصحاء مشهور است غضب کرد و گفت
مخ بن ترکک علی الادهم اصمعی بی تحاشی بجواب گفت مثل الادهم یرکب علی
الادهم والاشهب خلیفه فرمود انه من الحدید او در جواب گفت الحدید یلین من
مراد خلیفه از او هم زنجیر بوده است و اصمعی بخلاف ان اسپ خواسته و اشهب بقرینه آورد
ثانیا از حدید خلیفه آهن خ استه و اصمعی بر جلدی اسپ فرود آورده در پارسی این بیت

گفتار غریب اینجا مسادید مگر که خواهم رد یقین	گفتم که خواهی رد یقین میشیم سر خود بر زمین

سیاق الاعداد این صنعت چنانست که شاعر با مشی چیزی چند را که هریک از انها
به نفس نفیس خویش معنی داشته باشد بریک نسق بیارد چنانچه امیر خسرو دهلوی

جائی زند او خیمه کانجا نرسد رو	جائی برد او لشکر کانجا نبرد مار
قلم و تیغ زدست تو بنازد	دین و دولت ز تو گردن بفرازد

مصارع آخر این غزل امیر خسرو دهلوی شامل اینجا لست و بس نادر و لاجواب افتاده غزل

مطربا سوی چمن وقت گل آهنگ تو کو	صوت تو بربط تو نغمه تو چنگ تو کو

پیش آن لعل چه لافی لعبتا ای یاقوت — آب تو تاب تو رخشانی تو رنگ تو کو
تو فلک گر به پیچره من اری بجست — مکر تو سحر تو افسون تو نیرنگ تو کو
چند گوئی که منم خسرو ملک قلیم سخن — ملک تو کشور تو تاج تو اورنگ تو کو

و اگر باین نسبت صنعتی دیگر از قسم سجع و غیره همراه گردد بر پایه و بلند پایه گردد

التنسیق الصفات این عبارتست از انکه کاتب یا شاعر چیزرا بصفات مختلفه متوالی یاد کند مثال از قرآن مجید یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا مثال از پارسی

کان هنر مکان ادب معدن کرم — بحر سخا جهان کرم مرکز فخار
برج چو ماه تمامی بقد چو سرو روانی — بلبل چو احت وحی بچشم آفت جانی

اوستاد عبد الواسع جبلی را قصیده ایست که اکثر ابیات آن عاری است این صنعت و سیاق بالا عداد و لف و نشر است امیر خسرو دهلوی جواب سلمان ساوجی بر دو جواب آن گفته بدین چند بیت مشنوی عبد الواسع جبلی

که دارد چو تو معشوقی نگار چابک دلبر — بنفشه موی نرگس چشم و لاله روی نسرین بر
نباشد چون حسین و زلف و رخسار و لبت گوهر — مه و شن شب تیره گل سوری می احمر و ازرق
نشان دارم من اندر عشق دو رو و بحر و مهر او — سرشک از در و چشم از لعل و موی از سیم و روی از زر
ز درد و حسرت و اندیشه و تیمار تو باشم — بدل گرم و بدم سرد و بلب خشک و بدیده تر
بمانند دلم و عیش و سرشک و شخص من ارزی — دهن تنگ و سخن الکن و لبان لعل و میان لاغر
ندارم در غم و رنج و جفا و جور او خالی — لب از یاد و سر از خاک و رخ از آب و دل از آذر
به حسن و رنگ و بوی و طعم در عالم ترا دیدم — رخ از ماه و بهار عاج و خط از مشک و لب از شکر

امیر خسرو

کجا خیزد چو تو سرو جوان و نازک و نو بر — شکر گفتار و شیرین کار و گلرخسار و پیمانبر
نباشد چون لب و اندام و گیسو رخت هنجار — شکر شیرین و گل رنگین و شب مشکین و صبح انور
ندیدم چون تو ئی از شکل نادر شوخی و خنده — برون تنگ و درون جنگ و دل اسنگ و لب شکر
تن و روی و خط و خد و بر و قد و لب و نطقت — مه و مهر و شب و روز و گل و سرو و شکر
مشو زینسان حور و خشم و رعنائی و بدخوئی — جگرخوار و دل آزار و جفاکار و ستمگر
شبم در هجر بیداری و شوق و غم بود ذی تو — نفس مونس حجر بالش خشت بالین زمین بستر
برد اندیشه مهر و فراق و آرزو تو — ز شخصم تاب و رویم آب و چشمم خواب و جانم خور

خواجه سلمان ساوجی

قرار از چشم و خواب از چشم و هوش از عقل و عقل از سر — بچشم و غمزه و رخسار و ابرو میبرد دلبر
بهار و سبزه و صبح و شراب و گوهر و شکر — غدار و خط و رخسار و لب و دندان و گفتار
شکر در خورد و می در کار و مه در روی و شب در بر — نباشد با لب و لفظ و جمال و خال او مارا
سمن سای و مه آسای و دل آرای و پرنیان بر — سر لف و رخ خوب و خط عنبر و لب لعلش
روان در تن خرد در سر سخن در لب نفس در بر — نباشد خالی از فکر و خیال و ذکر نام او
گل از گلشن مه از خرمن زگردون خور از خاور — ببوی تنگ و زیب و فر چو تو ئی روید و تابد

ارسال المثل

شاعر در هر بیتی مثل آرد

نگشت آب خصم آتش تو تیز
نگشت تاب مهر مهره مار
بزرگی بایدت بخشندگی کن
آنه تا دانه نیفشانی نروید
نادیده روزگارم از آن سمدان نیم
آری ز روزگار شود مرد رسمدان
وصل چندانکه میسر دلم اندر طلبست
کوزه هر چند پر آبست ولی خشک لبست
سرخی رو بودم از اثری آتش دل

چهره گلگون شو دانرا که در اعضاش نیست
ارسال المثلین آنست که شاعر

بندیه و مشاطه رج گند و این بس مشکلیست چنانچه

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است
بگوش مردم نادان چو آب در غربال

هر سنگ پاره نشود گوهر نفیس
هر ناف آهوئی ندهد نافه تتار

گوهی ایمن از جای خسوف
گومی فارغ از بلای خمار

التدارک این صنعت چنان بود
که شاعر کلام ابتدا نماید بالفاظی که سامع پندارد که هجوست چون باقی کلام بشنود معلوم کند که

مدحست مدح تو بگفتند و نخواهم که بگویند
زانروی که مدح تو زاندازه برونست

حیف باشد زانکه انسان گوئیت از بهر آنکه
تن شود ناپاک انسانرا و تو پاکی چو جانان

وانی که بس دراز و ستبر آمدای صنم
زلفیکه هست پرشکن و چین و تاب و خم

هرگز بود که از تو کشیم بر کفت نهم
بوی وصال تو قدروان چون رود دمم

بر پای کرده و بدو دستکش گرفته سخت
خود را بخدمت من بسیار خسته هم

هر روی در فگنده و از پس در آمده
یعنی که طرهٔ تو صبا وقت صبحدم

این صنعت را استدراک نیز گویند التعجب این عبارت از آنست که شاعر در

شعری آرچیزی تعجب بماید و سگفت آرد چنانچه

جای در گر میانهٔ دریاست
از چه معنی است دست او دُر بار

اوستاد عنصری

گر چه مشکست از چه معنی شد سر زلفین یار
مشک نیرو مشکبوی و مشکرنگ و مشکبار

گردان ماه را بست و خود چرا شد بند بند
گر قرار از ماه برد او خود چرا شد بیقرار

گر نشد ابروش عاشق از چه رو شد کوژ پشت
ور نه محموا است چشمش چند باشد در خمار

هیچکس دید است ماهی کاندر و سنبل دمد
هیچکس دید است سروی کآفتاب آرد ببار

ماه تا بستش بنا گوش دوید ... آفتا بستش برخ دبالا ئس سرو چو بالا
میستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی ... نیستی پروانه گرد شمع چون عوبالا
گر گل نه ایدوست رخ گلگون چیست ... ور سمن نه قدت خوش و موزون چیست

از خان خانان

ایدوست نه دشمنی دل آزاری چیست ... خوی تو نه دبراست ستمگاری چیست
چشم تو نه بخت ماست در خواب چراست ... بخت تو نه چشم ماست بیداری چیست

المعمی کلام موزونیست که دلالت کند بطریق فروایما بر اسمی یا زیاده ازان بطریق قلب یا تشبیه یا بحساب جمل یا بوجهی دیگر بملاحظه آنکه در هر لباس که باشد طبع سلیم از قبول آن ابا ننماید واز تطویل الفاظ ناخوش خالی بود ظاهر است که قید اسم جهت اغلب واکثر است والا روا بود که مسمی چیزی از معما اسم نباشد وسبب عدم اشتراط معما بنظم آنست که شاید از کلام غیر منظوم اسمی را ده کند ومعتبر نزد ارباب این فن حروف مکتوبه است نه ملفوظ لهذا رعایت مد و قصر وتشدید وتخفیف لازم نمیدانند چون مجرد حصول حروف یا ترتیب اسم در ذهن مستقیم باسم انتقال میکند رعایت حرکات وسکنات نیز اعتبار نمی نمایند معما دو قسم بود اول آنکه اشارت باسم باشد از بیت وسوای استخراج اسم معنی لطیف نیز مستفاد شود واین احسن طرقست چنانچه مولانا شرف الدین علی یزدی فرموده در اسم اسحاق

احسان نی پایان خود گر بر سر قاف افگنی ... سیمرغ را همچون شرف در دام الطاف افگنی

ولغیره باسم الحسام

عاقل شده است مجنون شده است عاقل ... از حسن بیحد تو ای نازنین شمایل
ممسک از راست بود خلق مدار شد دست و ... باسم الخیر و ورسخی قلب بود تاج کرم بر سر اوست

قسم دوم آنکه اگر بیت معما سوای اسم معنی دیگر حاصل نشود فقط باسم اشاره باشد نام

شهاب آه دل من تو در میانه شب | نام آن سرو ماه رو باشد

باسم طبیب

نام یار پری رخ ظریف دان نی ریخ | هر یکی در حساب پنجه و پنج

از محدثات این خسرو است که باشاره لفظ پارسی تازی اراده کند و بنامی تازی پارسی را داند چنانچه ازین ابیات اسم مخلص اراده فرموده نام بت من که هست همچون زر شاه

گر ذ با بی ز ر و همت ور نه دا و | شمشیر زبان دان کز بد ریزد ی

بس بر سر دز د مغز را بین و بکا و | مغز بزبان تازی مخ باشد و ذر خالص

گویند پس مخلص درست خیر معمی منقول از تتمیه است و تتمیه در لغت پوشیده کردنست بر خاطر خطیر و ضمیر خورشید نظیر صرافان معنی مخفی نماند که اگر چه بر قواعدی و تسویدی ضوابطی که در علم معما معتبر است پرداخته شود کلام به تطویل می انجامد و این مختصر محتمل آن نمی نماید لهذا بتحقیق آن حواله بر رسالهٔ که دران تصنیف شده داشته بهمین قدر اکتفا نموده در تعریف لغز می پردازد اللغز کلامی است موزون که دلالت کند بر ذات شی از اشیا بذکر خواص و لوازم آن شی مشروط بانکه مجموع آن اوصاف مخصوص باشد بدان ذات و در غیر آن یافته نشود هر چند بر یک از انها در غیر او موجود باشد به طریقی که ذهن مستقیم و طبع سلیم انتقال کند ازان کلام بر ذات و عجم این قسم را چیستان خوانند

مثال بدر چاچی گفته جهته قلم

چه بر قست آن که برف خشک میوشد با بر بر | چه قر قست آن که در بر مشک دار و چون خو خیجر

چو شمع از سر بر فد تن بر وی سیم بر ساعت | ازار عبر بن پوشد نگار کهربا پیکر

بر یزد بر عذار صبح ماه نو شب تیره | فشاند بر گل بادام شاخ عفران عبر

بزنگستان رود از چین چو پفلس گرد و آزو
خرامان میرود چین کشان پای خود

یکی و آن حرف آخر را دوم دان یعنی آ
ولیکن حرف اول را بخر مجذوف رو شه

چو این ماهی زرین آبجر کف برد خرو
مزور اینچ ماه نو بسوی مشتری بر

هم او گوید در تسلم

سه خنثی شب روند آئینه ها دارد قفا
سیم طلعت در میان رنگی زرین جبه

گه برج قیرگون فرق شد بر قمر
گاه کند سرنگون در بر بحر آستین

سلسله بندد ز شام بر بحر این ماه نو
غالیه ساید مدام عاج بران مه با

اول اول دو نیمه پنجه یعنی پنج و
سیوم او چار ده هست بر سیل گوا

از صد و هفتاد او گر فکنی آید کے
باقی او را تو ان خواند یکی بیست یا

شیخ شبلی جهت انگشتری

آن حقه چیست از گهرش پور آمده
از یکطرف هلال و ز یکسو خور آمده

گویا سر و شیفته چشم و ابرو یست
نقش نعل و داغ بر سر یکدیگر آمده

هر طرف روی شاهد مقصود داغ او
خالیست دلفریب ز مشک تر آمده

ملک الشعرا شیخ فیضی گفته

چیست آن فرخ زمرد رنگ پیدا دهان
چون صدف یکتا در ناسفته دارد در میان

حیرتی دارم که چون آندرج بنگاذد کسے
افگند آن گوهر ناسفته از کف رایگان

مبدع صوت چو ترکیب وجودش نقش تست
پوستش بر موی پیدا آورد مو بر استخوان

جهت زنگ

آن چیست که نامش دهد از عشق نشان
دایم ز طپیدن دل خود بفغان

دارد دهنی چون دهن خوبان تنگ | برگرد دهن بجای لبها ذندان

ز قسم مدیح لغز است آنچه از زبان مخصوص برموز گفته شود مانند این بیت که جهة کما

بیت | گر داستان من ترا سر بر نهاد | دامن ظفر مرا چو گشت و دولت در و ند

| عدمت چو کنم خم که دو مه | از هر طرفی ز مژه نیزه شنو ند

و اند بود که آن ذات که از لغز اراده کرده شد اسمی باشد از اسما چنانچه مولوی عبد الرحمان جامی فرموده و اسم تقی بطریق لغز چیست آن نام عرب از سه حرف

| لغز له هر یکی راز یور است | حرف اول تارک مارا کلاه

| حرف آخر یار مارا افسر است | اول و آخر چو دانستی ترا

| دانش اینها باوسط رهبر است | چه بعد تا و یا حرفی دیگر غیر قاف دو گوهر

که عبارت از دو نقطه است ندارد و این قطعه از آنجهت که مدلول و اسم است تو قیل معما است و از آنجهت که دلالت او بذکر احوال او صاف است داخل لغز است نکته فرق میان لغز و معما آنست که در معمی لازم است که مدلول او مطمح نظر ناظم اسمی باشد از اسما در لغز این شرط نیست و در انجا واجب که دلالت او بر مقصود بذکر علامات و صفات باشد و این در معما لازم نیست و بعضی بر انند که فرق میان معما و لغز آنست که در معما انتقال از اسم است و در لغز بمسمی فاما این قول ضعیف است زیرا که روا بود که از لغز نیز اسمی اراده کنند بذکر علامات و صفات چنانچه ذکر یافت و رشید وطواط گفته که لغز چون معماست الا آنکه این را بطریق سوال گویند الجمع و التفریق و التقسیم این صنعت بر سه قسم بود کما ضمنت الجمع و این چنان باشد که متعددی چند را در یک صفت جمع کنند مثال الجمع از قرآن مجید

المال و البنون زینة الحیوة الدنیا ○ بر خشن لف عاشق است چو من*

لاجرم هیچ مونسش نیست قرار | فقر و کنج خمول راحت دان
شهرت مال و جاه آفت دان | شرف الدین سفر ده را ترکیست

که در اکثر آن غایت این صنعت است از انجاست

باد در باغ مرادش جلوه گر | عندلیب و طوطی و وطواط
گرده از نعل سمندش خسروان | گوشوار و یاره و طوق و
پاره پاره بر تن بدخواه او | جوشن و خود و قراگند و
کارگر بر تارک خصمان او | گرز و خشت و ناچخ و تیر و
رود باد در بوستانش ساخته | بلبل و قمری و کبک و

التضریق عبارتست شاعر دو چیز را از یکدیگر جدا گرداند و هر کدام را بوجه دیگر شرح دهد
بی آنکه میان ایشان جمع کرده باشد مثال ماه تمام چون رخ زیبات کی بود

مه را کجاست نرگس چشمش بر خمار | گفتن خطاست ناف ترا نافه خطا
نی نی کجاست ناف تو نافه تتار | خواجوی کرمانی در شعوبیهای یون گفته
نگویم که ماهی که ماه سپهر | بکاهد ز مهر تو فارغ زهر
نه سرو روانی که سرو روان | سراپاتن است و تو عین روان

خواجه سلمان

نه چون نور رایت بود آفتاب | که این از خطا آید آن از صواب
طور من نبود چو طور عالمان روزگار | طور من باشد نیاز و طور ایشان افتخار
کی بود مانند او سروی | زانکه گل خار و خوش قماریست

التقسیم و این صنعت چنان بود که شاعر در مصرعی یا بیتی چیزی چند را یاد کند

بعد از آن در مصرع دیگر چند چیز دیگر بیاورد که با نها تعلق دارد و اضافت کند هر
را بهر یکی علی التعیین و این بصفت مانند لف و نشر است مگر آنکه در ینجا اضافت معین است

مانی ۵ هست خطش فوق عارض و بوی آن سیکے ابروان دگر گلنار

بشر جاعل اصل ملک وجود | غمزهٔ تو آن ستیده عشوه تو این کرشمه

۵ عان قدسی را اضیلم از عشق دمی نیست که نیند آشنا ۵ آن بدل بوالهوس و بین بلب پارسا

رشرع و کرم بازوی احسان است | کان در روزی کشاد و بین در حکمت

عبد عزیز جهانی را چند قصیده ایست که در تمام آنها این صنعت نگاه داشته و از انجمله است ۵

قصیده ۵

همی کنند تفاخر ز خدمت سلطان | یکی سپهر دوم انجم و سیوم ارکان

ز دست نام مدحش همی شرف یابند | یکی نگین و دوم منبر و سیوم ایوان

مدیح شکر ثنای عدوی او باشد | یکی بجا دوم هرزه و سیوم هذیان

ز بهر شوکت او شد هلال و مشتری قمر | یکی چو تیر دوم چون سپر سیوم چوگان

کند فلک تهدا اختر ز روی جهان او را | یکی سجود دوم گردن و سیوم فرمان

ایا شهی که گر از تو اجازتی باشد | یکی عطارد دوم مه و سیوم کیوان

له کاتبت و بزم و کار باشند ت | یکی دبیر و دوم ساقی و سیوم دربان

جود ز دوستی گردد قاده بدعت و کفر | یکی صلاح دوم راحت و سیوم ایمان

کنند با تو همی بخت و دولت و اقبال | یکی وفا دوم بیعت و سیوم پیمان

ز بزم تو خجل و خوار و خسته اند سه چیز | یکی سپهر دوم جنت و سیوم بستان

ز عدل کامل خسرو ز امن شامل سلطان | تذرو کبک و گور گوره ریباشند در جهان

یکی هم خانه شاهین دوم هم‌خوابه اطفال — سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم تعیان
بنان اوست در بخشش سنان اوست در آسایش — بقای اوست در مجلس لوای اوست در هیجا
یکی ارزاق اباسط دوم ارواح را قابض — سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را
شد اندر عهد او باطل شد اندر عصر او ناقص — شد اندر قرن او زائل شد او
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر — سه دیگر نام افریدون چهارم
ز نورانی او قاصر ز جود دست او عاجز — ز فر خلق او والله ز لطف طبع
یکی خورشید رخشنده دوم دریای جوشنده — سه دیگر سایه مولی چهارم چشمه حیوان
رباید رخش از گردون ارد عرش از ثریا — کشاید بخشش از خارا نماید جود از سندان
یکی مصباح تابنده دوم آب فروزنده — سه دیگر چشمه حیوان چهارم لاله نعمان
بود ذلی رای تو دولت بود ذلی طبع تو دانش — بود ذلی عدل تو عالم بود ذلی مدح تو دیوان
یکی چون آسمان نی مه دوم چون بوستان بی گل — سه دیگر چون صف نی در چهارم چون حسد بی جان
بنالد چون نی ضربت پذیر چون کشتی گینه — بترسد چون دهی صولت بلرزد چون نی از نعمان
یکی بهرام بر گردون دوم پولاد در خارا — سه دیگر لولو اندر یم چهارم گوهر اندر کان
سنانش خسته روز و شب کمندش بسته سیمان و مه — حسامش تفته همواره خدنگش سفته حامد را
یکی سیمرغ را دیده دوم عفریت را گردن — سه دیگر شیر را سینه چهارم پیل را دندان

الجمع مع التفریق عبارتست از آنکه شاعر یا کاتب چند چیز را جمع کند در شعر یا نثر و باز میان ایشان جدائی اندازد بصفات متباین **مثال**

جای خصمت چو جای تست رفیع — آن تو بخشان خصمت دار
فلک گفت که منبع بر و ساحتست — اینست ماهی خضر آن عین رحمتست

من و زلفین و نگون سار ریم | آنکه او بر گلست و من بر خار

مع التقسیم این نعت چنان باشد که شاعر در مصرعی یا بیتی اول چیزها جمع
من ... ان در مصرع یا بیت دیگر قسمت نماید ۵ غزنی و دو چیز مراد دو چیز سپرد
... نه راز نگارد علم و ماه چترت افزوده ... مهر را نور قطب را مقدار ×

مع التفریق و التقسیم عبارتست از آنکه منشی یا شاعر اول چند چیز را جمع کند یک
و باز تفرقه کند میان ایشان و باز تقسیم نماید و جمع این هر سه حال بس مشکل است

شاهد ... ینزل یوم یات لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی و سعید فاما الذین
شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک ان
ربک یرید و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات و الارض
الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ و در پارسی مطرزی گفته ۵

همچو چشم تو نگر است لبش ... این با آن بلوری شهوار ... آب این تره آب آن نرگسین

این گریه و آن گه گفتار	درین قطعه اول جمع کرده است چشم

خویش و لب معشوق او در صفت نوع نگری باز تفرق نموده میان و گفته این باب و آن بلوری
شهوار باز در بیت ثانی تقسیم نموده که آب هر کدام چه قسم و چه گونه است

مثال دیگر مولانا خواجه رمی

بند نهاد بر سر زلف کژت نهاد	بندی نهاد بر دل من نیز استوار
بند نوازنیم و عیر است مشکناب	بند منست زآهن و زنجیر تاب دار

خواجه سلمان ساوجی این هر سه حال را درین یک بیت جمع ساخته ۵

کان چو کف فضل تست نی نی ممسک از کان	کان نی بدار جودی دهد تو بدهی هزار کان

رشید وطواط گفته که من بسیج شعری ندیدم که این به سه حال اجامع بود مگر این

دو بیت پارسیست ؎	آنکه ترا بنده کرد بنده ات را بنده
بندی کردست چه پدید و چه نهان	بند تو ارام من است بنده من آرام
بند تو بر پا و بند بنده بر جان	حسن الطلب و ایجاز چنان بود که

قایل از ممدوح چیزی خواهد و این مطلب را به نوعی ادا کند که موجب بهجت و مسرت ممدوح گردد و شرایط احترام و تعظیم نگاهدارد و در خوبی الفاظ و نفاست معانی و قیقه فرو گذاشت

مثال قوامی مطرزی گفته ؎ خسروا بازمانه در جنگ

که به هم می گداز دم بسوار	چه بود گر کف تو بردارد
از زبان من و ز زمانه عبار	ایضاً در آر زودست و ح قدرش تا کشد شعشعه
دو شیرگان فکر مرا تنگ در کنار	این نوعروس را که بخوبی نظیر نیست
غیر از تو خاطبی نتوانکرد اختیار ؎	ادب پگیرد و فصاحت پگیرد و شعر پگیر
نه من غریبم و شاه جهان غریب نوال	که کرد از تو سوالی بعمر خود که نه کرد
تف تو کیسه آرش ز مال مالا مال	وحکیم انوری گفته بطریق لغز
که طلب کفش از و مفهوم میگردد ؎	ای مستظاد لطف تو اقبال آسمان
وی مستعان جود تو انعام روزگار	دوشش از حساب نهند حمل بنده ترا
بینی دو شعر گفته شد از روی اختصار	مال جهان بنگر و خدری بر و قرای
پس ضرب کن تمامت آنمال در جهار	یکحرف دیگر است که بی او تمام نیست
معنی این دو خواه نهان خواه آشکار	مجموع این حساب که این هر دو حرف راست
چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار	امنیت التماسم و گر نا روا بود

از تو روا ندارم تو هم روا مدار	نقلست که وقتی افضل الدین حکیم

خاقانی این بیت بخاقان کبیر منوچهر فرستاد ۵ بیتی ده که در برم کبیرد
بار خاقانی که در برتس کبیرم | چون خاقان مطالعه فرمود متغیر شد جهت آنکه
چرا این بیت بدو فرستاد مگر قصوری در خدمت من مشاهده نمود چون این خبر بحکیم خاقانی رسید متحیر
بال و پر کنده پیش خاقان فرستاد که گناه از من نیست تقصیر از منست که با وشاقی با وشاقی
ساخت منوچهر دریافت و با وشاد تلطف نمود و انعامها فرمود نقل کنند که شبی جمال الدین
محمد خواجه سلمان ساوجی تا ویری در خدمت سلطان اویس بود چون خصومت یافته روانه بمنزل
خود شدند فراشی بحکم سلطان شمع با لگن بر پی خواجه همراه برد و شب بخانه خواجه گذشت صباح که
فراش لگن طلب داشت خواجه این بیت بسلطان فرستاد ۵ شمع خود سوخت شب دوشین ز بهر ری برو
گر لگن بر اطلب شاه ز من میسوزم | چون بیت بسلطان رسید بپسندید و فراش را از طلب منع فرمود المدح الموجه این صنعت آنکه استیناع نیز نامند و آن چنان باشد
که مادح ممدوح را بوجهی بستاید که مستلزم مدح دیگر او باشد و صفتی دیگر از صفات حمیده او
یاد کرده آید تا ممدوح را بدو وجه مدح حاصل گردد چنانچه درین بیت ۵ آن
کند کوشش تو بر اعدا | که کند بخشش تو بر دنیا
دراول مدحت بشجاعت و در آخر مدحست بسخاوت ۵
انچه تیرت میکند بر جان خصم | میکند تیغ تو با فرق سران
۵
کجا وصف جاه و جنابی توانم | که در جاه از اضداد خود هم گذشته
ولا حسنت هذه الصنعة مسمی بالادماج مگر آنکه استیناع خاصه حسنت و این را غیر مدح هم

یافته شود مثال رعی ابی طیبه
أعدها علی اللیالی ذنوبا
أقلب فیه أجفانی کأنی
درین بیت صفت درازی آنشب است

جهت شمردن ذنوب هر که لاتحصی است و اظهار بیخوابی خود است در هجر آن معشوق و در

پارسی ○ بسکه در سر دارم و ماتم با لبان تا سحر
در شب هجر تو گویا از اجل دارم خبر

درین بیت اظهار بیخوابی است در شب هجر و مستلزم معنی یکدیگر است و آن اظهار قرب هلاکت از

ناتوانی و الم الاطراد و آن آنکه در کلام نام ممدوح و نام پدر آن ترتیب ذکر کنند در

عبارت تکلف واقع شود مثال از حدیث نبوی علیه افضل الصلوة ○ الکریم ابن الکریم ابن

الکریم یوسف بن اسحاق بن ابراهیم

مثال در تازی وات بن اسماعیه
إن یقتلوك فقد تللت عروشهم
بعتبة ابن الحارث بن شهاب

و در پارسی ابوالفرج رومی گفته و بس خوبست مطلع

ترتیب ملک و قاعده دین رسم و ترا
عبد المجید احمد عبد الصمد نهاد

الکلام الجامع عبارت از انست که شاعر در ابیات خویش از موعظت و حکمت و

شکایت روزگار درج کند ظهیر فاریابی ○ مراز دست هنرهای خویشتن فریاد

که هر یکی بدگر گونه دارد م ناشاد
بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست
مرا بگوی که این عیب تو از چه فتاد
تنعمی که من از فضل در جهان دیدم
همین حبابی پدر بود و سیلی استاد
کمینه پایه من شاعریست خود بنگر
که چند گونه کشیدم ز دست او بیداد
ز شعر جنس غزل بهتر است آنهم نیست
بضاعتی که توان ساختن از و بنیاد
مرا ازان چه که شیرین لبیست در کشمیر
مرا ازانچه که سیمین تنیست در نوشاد
همین گلی که از و شگفد مرا امنست

که بنده خوانم خود را و سر را آزاد | گهی لقب نهم آشفته زنگی را حور
گهی خطاب کنم مست سفله را آزاد | هزار بیت بگفتم که آب از و نچکید
که جز ز دیده دگر آبم از کسی نگشاد | هزار خرمن گوهر نثار شان کردم
که هیچ کس شبهی در کنار من ننهاد | درین زمانه چو فرهاد کس نمی بینم
وا رسد که رسانم بر آسمان فریاد | وا میر خسرو دهلوی ادر مواعظ چندین

قصه باید امّا است بیتی چند از قصیدهٔ بحر الابرار که مشتمل بر یکصد و بست بیت است قلمی میگردد

گلوی شه خالی و بانگ غلغلش در راست | هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است
مرد پنهان در گلیمی با دشاه عالم است | تیغ خفته در نیامی پاسبانی کشور است
پیر را از ناتوانی رگ چو پیدا شد ز پوست | بهر تعلیمی بدان آستی را مسطر است
راست رو و پیروی کن گرچه زن باشد که خضر | چون بظلمت گم کند ره مادیانش رهبر است
راه رو چون در ربا کو شد مرید شهوت است | بیوه زن چون رخ بیاراید به بند شوهر است
نفس شیطان با نبو و تو خفته نرسم با مداد | مرده یابندت چو مار و گر دمت در بستر است
عاشقی رخصت و مرد انرا بسینه راحت است | سلسله بند است و شیر انرا بگردن زیور است
راد چون کف بست نام مدح بردن مشکل است | آب چون یخ بسته نقش باد بروی منکر است
آزمون بخشش مرا در وقت بذل تنگی است | امتحان نقاش در نقش اسپ لاغر است
گر زوال آسایش منعم همین بدن بود | خار بشش آسوده تر از ارسلان سنجر است
پیر شهی آرایش و آسایش خویش است بس | شاهد گلگونه کرده کیقباد و قیصر است
فیلسوفی کو که تا از چشم معنی بنگرد | تا چه معنیها درین پرسنه دیر اغبر است
در هر خاکی را معجونه میکند کاین مردم است | بحر آبی را غلوله میکند کاین گوهر است

یارب تو توفیق ده کارم بجا تا وقت مرگ | | انچه فرمان خدا و سنت پیغمبر است
هرگز نبود دمی حضور و نظرم بهم | ایضاً | هر لحظه شود زیاده رنج و طلبم
هر دم الم دگر رسد نی سببم | | القصه من از طالع خود در عجبم

التجرید عبارتست از انکه از امری که موصوف بصفتی است امر دیگر مانند او استنزاع کنند جهت مبالغه کمال آن صفت در آن وصف و قسمی از انست که شاعر بنفس خود خطاب کند چنانچه

غزلی لا خیل عندک تهدیها ولا مال | ه | فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال
خسرو اندر عشقبازی کم نه مجنون است باش | | گر برای مرده سوزد زنده جان خویش را

و اخوی جامع الفضائل شیخ عبد اللطیف گفته گفتم ایدل دور از آن دلبر چه جای انست این گفت میدانی و پرسی چه نادانیست این الترجمه چنان بود که مغنی غزلی را بفارسی نظم کند یا بالعکس یعنی ابیات فارسی را بعربی ترجمه نمایند مثال قسم اول

لو لم یکن بنت الجوز اعذلها | ه | لما رایت علیها عقد منطق
گر نبودی عرم جوز اخدمش | ه | سر بدی بر میان او کمر
اذا اکرم الرحمن عبدا لعزة | | فلن یقدر المخلوق یوما یهینه
و من کان مولاه العزیز اهانه | | فلا احد بالعزة یوما یعینه
هر که گرداندش خدای عزیز | ه | خوار کردن کسش نه بتواند
و انکه خوارش کند خدای عزیز | | هیچکس کش عزیز گرداند

مثال قسم ثانی که ابیات پارسی را بعربی ترجمه سازند رشید وطواط گفته این دو بیت حکیم ناصر خسرو را که بپارسیست در عربی نظم نمود ه کردم بسی ملامت مرد بخویش را

از فعل بد دلیک ملامت بداشت سود | | دار روزگانه تنگ دل من دانش

خرم دلا که دانش اندر میان نبود — ترجمه بعزلی رشید وطواط گفته
عذرت زمانی مدة فی فعاله — ولکن زمانی لیس فیه من العذل
به یشرح صدری الدهر بقضا بفضله — فطوبی لصدر لیس فی ضمنه فضل

اهزل یراد به الجد

آنچنان باشد که کلام بطریق هزل گفته شود
و مراد جد باشد چنانچه

مردم شهد بسی نوشند می گفتا کسی — گفتمش آن هست و تی هم میخورند ایشان بسی

و این بیت اگرچه بطریق هزل و فکاهت است لیکن مراد جد است چه مردم شهد بسیار میخورند و آن می زیبد است **نقلست** از حسن بصری رضی الله تعالی عنه که پیرزنی بخدمت حضرت رسالت پناه افضل المخلوقات علیه اکمل التحیات آمده التماس نمود که از خدا درخواه تا مرا بهشت عطا فرماید آنحضرت فرمودند که پیرزن بهشت نه درآید عجوزه ملول و آزرده خاطر برگشت و بگریست تا آن حضرت باصحاب فرمودند که خبر کنید او را که پیرزن بهشت نه درآید در حالیکه پیر باشد زیرا که خدای عزوجل فرموده که در حالتی که زنان را در بهشت درآریم از سر نو جوان خواهیم ساخت **ایضاً** از انس بن مالک رضی الله تعالی عنه نقل کنند که مردی از خدمت حضرت خاتم النبیین علیه السلام ارحم الراحمین درخواست که او را سوار سازند آنحضرت فرمودند که ترا بچه شتر سوار کنیم آن مرد معروض داشت که یا رسول الله من چه کنم بچه شتر را آن حضرت جواب فرمودند که هیچ شتر نیست که بچه شتر نبود **التلمیح** تقدیم لام میم و بضمی تلمیح تقدیم میم بر لام گفته اند یعنی آوردن شی ملمح اول اصحست و این صنعت چنانست که کاتب یا شاعر در اثنای کلام اشاره نماید بقصه یا شعر مشهوری **مثال** آنچه اشاره بقصه باشد امیر خسرو دهلوی فرموده در عشقیه در مقامی که خضر خانرا شهید کرده اند از زمان ذوالقرنین فرماید

رنیم اندر جگرها و شنه تیز | چو شیرین در زیارتگاه پرویز

و درین بیت که می آید اشاره است بقصهٔ یعقوب علی نبینا و علیه السلام

نور چشمم نی گل ویست بستان جانمن | گشته همچون حالت یعقوب ۵ بیت ایخزان

و شیخ نظامی رحمت الله علیه در آخر کتاب شیرین خسرو در داستانی معه شیرین از برای تحصیل نصیحت درخواسته در چهل بیت اشاره نموده و اهل قصهٔ کلیله و دمنه بطریق موعظت مثال آنچه در بیت اشارت باشد بشعر چنانچه درین بیت عطائی که اشاره نموده به بیت

معروف خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه | پیش من جاصل کونین بود چون یک جو

مزرع چرخ چو اسپیم و دو اسپه نو | اینست بیت معروف خواجه حافظ سیرازی

مزرع سبز فلک دیدیم و داسه نو | یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

اعتراض الکلام قبل التمام

و این صنعت را حشو نامند و آنچنان بود که شاعر در بیتی معنی آغاز کند پیش از آنکه آن معنی تمام سازد سخنی درمیان آرد که معنی مقصود بغیر او تمام باشد آنگاه بتمام ساختن آن معنی مشغول گردد و این را سه مرتبه بود حشو قبیح حشو متوسط حشو ملیح حشو قبیح آنست که شاعر درمیان بیت لفظی آرد که زاید بر اصل باشد و آوردن او بیفائده بود و شعر را از سلامت بیرون برد چنانچه

ساقیا باده ده که رنج خمار | سرو فرق مرا بدرد آرد

رای تو همچو شمس منیر است و روشنست | ذات تو همچو کوه حلیم است و بردبار

لفظ فرق با وجود سر در بیت اول و لفظ روشن با وجود منیر در بیت ثانی حشو قبیح است و درین تکرار هیچ احتیاج نیست مثال دیگر

زیرا رمد چشم و صداع سرم اشت | لفظ چشم و سر حشو قبیح است چه رمد چشم و

وصناع غیر سر نمیباشد حشو متوسط آنست که آوردن کلام معترضه اگرچه زائد بر اصل مقصود باشد اما در سلامت بیت لقصان نکند و بودن و نابودن او برابر بود چنانچه اندرون آفتاب مرتبه درین بیت مثال درجنب رای روشن تو نور آفتاب ئی آفتاب مرتبه نوریست مستعار مثال دیگر دست که آمد بر کرم نی در م مباد

هر چند بدل پیش کنی هیچ کم مباد	بیتو مارا ای بهشت عاشقان
هست دوزخ جمله باغ و بوستان	لفظ آمد بر کرم در فرد اولی و ای بهشت

عاشقان در فرد ثانی حشو متوسط است حشو ملیح آنست که آوردن حشو بیت حسن کلام شود و سخن را ملاحت بخشد و معنی از زینت دهد و این قسم اکثر دعا میباشد چنانچه درین ابیات

تیغت که باد سینه خصمت نیام او	در دست تو چو با اسد الله ذوالفقار
باغ عمرت که تازه باد مدام	چشم بد دور روضه ایست بهار
در محنت این مائه بیفزاید	دور از تو چنانم که بداندیش تو باد

لفظ باد سینه خصمت نیام او در بیت اول و لفظ باد مدام در بیت ثانی و لفظ دور از تو در بیت ثالث حشو ملیح است و این قسم را حشو تزیع و لوزینج خوانند و لوزینج معرب لوزینه باشد این دو بیت جامع هر سه نوعست ○ رویت که مه است از قمر به باشد

گوشش نظر از مشک تبر به باشد	لعل لب او که شربت عناب است
پیش بن خسته از شکر به باشد	لفظ که مه است در مصرع اول حشو قبیح است

و در مصرع دوم لفظ بنظر حشو متوسط و در سیوم مصرع شربت عناب حشو تزیینست

الالتفات

در لغت دیدن نسانست از جانبی بجانبی و در اصطلاح شعرا تغیر کلام ست بطریقی از طرق

ثلاثه که متکلم و مخاطب و غایب باشد بطریق نگرش لا اول اورد کلام بطریق خطاب سخن کند بعد
ازان بغیبت آیند بهم چنین از کلام غایب بجانب خطاب روند و به متکلم آیند و علی هذا القیاس
از طرفی بطرفی رجوع کنند و میل نمایند و ابیات غزل جمله بدین روش میباشد مثال از

مخاطبه بغیبت آیند ه

جانا ز فراق تو دلم پر خون شد
وز یاد رخت سرشک من گلگون شد
یکبار نپرسید که حالت چون شد
گر یار طبیب درد من نیست
بیمار ترا به تندرستی

القصه بکام دشمنان گشتم دور
مثال انچه از غیبت بجانب خطاب رود
درمان دردم نیست
جز نالهٔ میان پیرهن نیست

مثال انچه از متکلم بطرف خطاب آیند امیر خسرو فرمایند ه

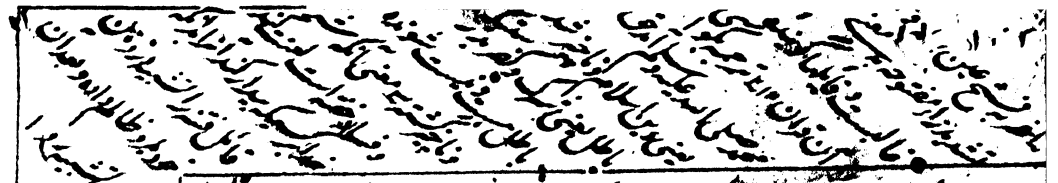
بیشتر بر خودم یقین بود
که دلم هیچ دستان نبرد
تو ببردی همه یقین مرا
بطریقی که کس گمان نبرد

مثال تغیر کلام از متکلم بغیبت رباعی

گفتمش عید است و از خسار و ابرو ماه عید
گفت آری روشنست اینحال میش اهل دید
گفتمش وعدهٔ وصل تو اشکم سایل است
گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید

مثال انچه از کلام مخاطب بکلام متکلم گردانند ه بی دوتو گر هزار گله بود

در چشم عطائی همه چون خار بود
بود چو غم هجر مرا هیچ غمی
هر چند غم زمانه بسیار بود
مثال انچه از غایب بمتکلم آیند
ولیکه عاشق صابر بود مگر سنگست
ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگست
جه ترهیت شنوم من ز بهر مصلحت خویش
چرا که چشم بیانی و گوش بر چنگست



وبعضی برانند که التفات آنست که معنی گفته شود و بعد ازان بوجه مثل یاد معنی تمام نموده التفات کرده آید چنانچه در قرآن مجید عن قائلها قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا الفاظ زهوقا بطریق التفات واقعست **مثال** رباعی

زمانی عیش و وقت کامرانی	جوانی باشد افسوس از جوانی
لبی معشوقی بیخنده زوندان	برد محصد دل الهی باد خندان

الفاظ افسوس از جوانی در بیت اولی و الهی باد خندان در بیت ثانی التفات است

الاستعارت در لغت طلب عاریت و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارت ازانست که لفظی معنی حقیقی داشته باشد منشی یا شاعر ازان معنی حقیقی نقل نماید و بجای دیگر بر سبیل عاریت استعمال کند اما باید که بغایت بعید الفهم نباشد تا سخن رونق نبخشد و موجب مرد حسن کلام گردد **مثال** از حدیث نبوی علیه السلام الفتنة نائمة لعن الله علی من ایقظها خواب و بیداری بهت فتنه بطریق استعارت واقع شده

مثال در پارسی

برمن زلف سرکش و گیسوی پرخمش	دست غمش دراز شد ای صبر پایدار
چشم دولت سیاه و قلمت گشته نیز	باغ دانش سحاب کرمت گشته نضیر

بطریق استعارت دولت را چشم و دانش را باغ ثابت نموده **مثال دیگر**

پیر سپهر نازنین عهد شباب کرد	کز مهر و مه دو دیده خود را پر آب کرد
باخیره گشت چشم وی از بسکه او نظر	چون عاشقان برد تو ای آفتاب کرد

و ازین قبیلست انچه بغیر ذوی العقول خطاب کنند و مناظراتی که شعرا میان ایشان بندند چون مناظره سیف و قلم و عقل و عشق و گل و مل و امثال آن بیتی چند از

مناظره گل و مل انشی ثبت میشود قصیده

میرزندی ز مباهات دم از فخر و کرم
هر دو را در شرف خویش کتابی روشن
هر دو را در هنر خویش دلیلی محکم
گل ز خونی رخ انداخت بعیوق علم
هر طرف قافله بر قافله لطفست و کرم
رو به از تقویم نیچه زند با ضیغم
اختر شعشعه ام و مشتری ام مهر و مهم
بصفای دل من آب خضر خورده قسم
روح بخشیست مرا نقش نگین خاتم
نام نامی من و نفع مرا کرده رقم
تیغم نواکبر گفتست خدا نفع تو کم
آیت فاجتنبوا کرد بدهرت ملزم
در خمار تو همه درد سر و شدت غم
بوفاداری چون عمر بسی نا محکم
منقبض گردد و لاحول کنان گیرد دم
صل یارب علی روح رسول اکرم
پنج نوبت بنوازند بدربار کهم
آن شهنشاه عرب خسرو اقلیم عجم
بر سر زبده اولاد رسول اعظم

دوش در مجلس احباب گل و مل باهم
هر دو را در شرف خویش کتابی روشن
مل روشن دلی انداخت رشید گلا
مل بر آشفت که آنجا که منم جلوه فروش
مور از تربیتم مهره رباید ز مار
چون نقاب از رخ نورانی من بار شود
از فروغ رخ من چهره من بوده سجود
دلنوازیست مرا زینت توقیع مثال
چون نیازم که خداوند جهان در فرمان
گل بخندید که ای خیره هم اندر فرمان
اتما الخمر تراسلسله گردن شد
گرچه در نشئه تو هست طرب لیک بود
تو در اول همه مهری و در آخر هستی
آنکه دریافته بوی تو نغوذ باشد
منم آن پاک که چون بوی کنم میگویند
جای آنست که شاهانه نشینم اگر فخر
که سرشتند مرا از عرق مصطفوی
نازش من بود این بس که مرا جا باشد
بر خان آن شرف گوهر اولاد رسول

آنچه چون جیم در گرانبار بود محض کرم ✻ المتضاد عبارتست از آنکه دبیر یا شاعر جمع کند در کلام میان الفاظی که ضد یکدیگر باشند چون گرم و سرد و دراز و کوتاه و سیاه و سفید و امثال آن مثال از قول امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه أعظم الذنوب ما صغر عند صاحبه و نیز و ستاری ابو القاسم حریری گوید در مقامات و بس رنگین ست قد غبر العیش اخضر و ازدرّ المحبوب الاصفر و اسود یومی الابیض و ابیض قودی الاسود حتی رثی لی العدو الازرق فیا حبذا الموت الاحمر و در پارسی عبد الواسع جبلی گوید

دارم در انتظار تو ای ماه سنگدل ✻ دارم در اشتیاق تو ای سرو سیمبر
دل گرم و باد سرد غم افزون و عمر کم ✻ رخ زرد و اشک سرخ و لبان خشک و دیده تر
ای پسر چون سخن و چون دهن جویش غم ✻ عیش من تلخ مدار و دل من تنگ مخوار
گر بنفشه گوش سپید و خط سبز تو شده ست ✻ چشم من سرخ چو لعل و رخ من زرد چو کاه
سیروی همچو روزت بی زلف چون شبت ✻ صبح چو شام نور چو نار ست و گل چو چاه

مثال دیگر امیر خسرو دهلوی فرماید مرا دل زیبت و لست که کوتاه و دراز دران دو است

روز وصلم هست کوتاه و شب هجرم دراز ✻ کردم سرد جهان رسم ستان یافته است
زینها گوشت دلم گم شد کسی آخر ازایشان یافته است ✻ جز خط و زلفت کسی آخر ازایشان یافته است
خلد برین شد است نگه کن بکوه و دشت ✻ صد گونه گل شگفت بهر سو کنی نگری
سرخ و سفید و لعل کبود و بنفش و زرد ✻ نوروز کرد بر گل صد برگ زرگری

و خواجه سلمان ساوجی مصری گفته که در نصف اول وی سه چیز است و در نصف آخر آن سه چیز دیگر مقابل متضاد مصرع اینست ع بهشت و دوزخ و روی و قفت و برون آمد

مولانا قاضی صاحب شبستان خیال گفته و مصرع دیگر برای او گفته برهان طابق و آن است

برخاست نشاط رزد و غم دیر نشست	حضرت قبله گاهی رحمة الله تعالی نیز
مصرعی موافق آن فرموده اند ع	بگشاد در عدل و در ظلم ببست
عبد الواسع گوید ع	صلح و جنگ و مهر و کینت عیش و موت و دین
طبع جود و خشم و حلمت باد و آب و نار و طین	اوستاد ابو الفرج رومی رحمه الله
بادی که در آئی بتنم هیچو نفس	ناری که بسوزی دل عالم بهوس
آبی که بتو زنده توان بودن و بس	خاکی که بتست باز گشته همه کس

لاحق بمتضاد است انچه تعبیر کند بدو معنی غیر متقابل ابدو لفظی که نظر به معنی اصل متقابل یکدیگر اند

مثال در عربی و عجم گفته

لا تعجبی یا سلمی من رجل ضحک المشیب برأسه فبکی

ظهوری پیرایه تعبیر نموده تضحک که به معنی اصل مقابلست بزنگار دو در پارسی این مصرع

گل بخندید تا هوا نگریست	شگفتن گل را تعبیر بخنده نموده و نزول باران

بگریه و خنده و گریه به نظر به معنی حقیقی مقابل اند ع بریست در سر از اغیار

بگشاد دلم بوصل خود باز	مراد از گشادن دل شادیست و ملاحظه به معنی

اصل مقابل بستن است و این قسم را ایهام تضاد نامند

المراعات النظیر

این صنعت اتناسب نیز گویند و چنان باشد که منشی یا شاعر چیزها را جمع سازد که با یکدیگر مناسبت داشته باشد مانند ماه و آفتاب و گل و بلبل و تیر و کمان و امثال آن صنعت در تازی و پارسی بحد و نهایت است

مثال پدر چاچی

با عشق لب و لعل بدخشان کم گیر	با گل عارض و لاله غنان کم گیر

با وجود لب لعل و خط مشک افشانش | یاد ظلمت بکن و چشمهٔ حیوان کم گیر

رودکی

چاکرانت بگه رزم چو خیاطانند | گرچه خیاط نیندای ملک کشور گیر
برنیزه قد خصم تو می پیمایند | تا ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر

طوسی

بر بر دزری که شد سرو چمن لالای او | جامهٔ آزادی آمد راست بر بالای او
گر بخواهد بند بند من بقهر اعضا جدا | سر چو دارم بن ندارم یکزمان از پای او

رشید وطواط گفته و شیرین است

چون فندق مهر تو ز بانم دلست | بار غم تو چو گوز پشتم بشکست
هر تیر که از چشم چو بادام تو جست | در خستهٔ دلم چو مغز در پستهٔ نشست

حسین ثنائی

مرا که دلبر جان بود و پرشر رز بیم | کنون مثال ارم شد بفیض او بر اسیم

وقسمی از مناسبت آنچه انجام کلام مناسب باشد باغاز کما فی التنزیل لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر و در پارسی ز هجر و وصل تو در حیرتم چه چاره کنم
نه در برابر چشمم و نه غایب از نظرم | تحقیق است به تناسب مسمی بایهام متناسب و آن آوردن در معنی غیر مناسبت بد لفظی که بحسب مفهوم با هم مناسبت دارند اگرچه معنی مناسب در جا مقصود نباشد چنانچه در قرآن مجید وقوله تعالی الشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان مراد از نجم در این آیت به معنی ستاره مناسب است بشمس و قمر و در پارسی امیر خسرو فرموده

ای آهوی ناوک افگن مست | یک تیر تو زآهوان به از شست

مراد از شست عدد است و به معنی دیگر تیر مناسبت دارد **شیخ فرید عطار**

وصف شست زلف آن یوسف جمال | شرح نتوان داد در پنجاه سال
ماه من با حسن عالم گیر اینک می رسد | تا نگردی منفعل هان و هان بنشین آن قدح
دو چشمت عین بادام است یا دام است انسان را | لب لعل تو با قوت است یا قوت است مرجان را

مرجان معنی بسیار بلعل و یاقوت مناسبت دارد **حسن المطلع** عبارت از آنست که شاعر قصیده کند یا مطلع سخن از غزل و قصیده و غیرها مصنوع و مطبوع گوید و معانی نفیس و الفاظ بدیع استعمال کند تا شنیدن آن سامع را راحت بخشد و بر استماع باقی سخن میل افزاید و در غزلی امرالقیس گوید از جمله قصاید سبعه **قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيبٍ وَمَنْزِلِ** و در پارسی حکیم انوری گفته

ایقاعدهٔ تازه زدست ترکرم را | وی مرتبهٔ نوزنشان آن نوقلم را
گردل و دست بحر و کان باشد دل دوست خدایگان باشد سلمان ساوجی

رسید سبز لیحی که سبز سبز تمکست | چو چشم آهوی وحشی تمام مردمک است
سخن بوصف رخش عن خاطرم سرزد | ز مطلع ستم آفتاب سر برزد

حسن رجوع

گر نی لبت شود به می آلوده کام ما | صد پاره باد چون گل صد برگ جام ما

و بهترین اقسام این صنعت براعت الاستهلال است و آن آوردن سیاق کلام است مناسب بسیاق یعنی آنچه در اول سخن مذکور شود آغاز مناسب باشد با و چنانچه مولوی جامی آغاز لیلی مجنون این نمود ای خاک تو تاج سر بلندان

مجنون

مجنون تو عقل هوشمندان | مجموعهٔ ترا بهار لیلے
مکشوف ترا شعار لیلے | وحسن مطلع الحان بر تو اطلاق میکند

که بعد از مطلع بیاید و پاکیزه و مطبوع و دلنشین باشد چون خوبی او مطلع را حسنی میبخشد
مدتی عقد از حسن مطلع نماند خواجه محمد باقر گفته باخط پشت لب او بر وش مغنی داحسن

مطلع حسنست حسن مطلع از دیوان حسن | در بدخشان لعل و در هندوستان این مرد یار ها
آب یعنی کان سنگست این صبوحت کان حسن | حسن التخلص عبارتست از انکه

شاعر از عبارتی که شعر را بدان تشبیب نموده باشد خواه غزل خواه مغنی دیگر بوجهی لطیف طرفی
لطایف بمدح ممدوح آمد و سلامت لفظ و تناسب معنی رعایت نماید و از ان شعرای عجم این
صنعت اگر نیز نامند در عربی ابی تمام گوید یَقُولُ فِی قَوْمِی قَوْمِی وَقَدْ اَخَذَتْ
بِنَا اِسْرَاءُ وَخَلَی الْمَهْرِیَّةِ الْقَوْدِ اَطْلَعَ الشَّمْسَ یَعْنِی اَنْ یَؤُمَّ بِنَا
فَقُلْتُ کَلَّا وَلٰکِنْ مَطْلَعُ الْجُوْدِ و در پارسی حکیم انوری گوید

هر زبانی لرزه بر آب سخن افتد گوئی | در مزاج او اثر هیبت دستور نیست

عبد الواسع گوید

ترا ست غمزهٔ خونریز و زلف عنبر بیز | چو تیغ و خانهٔ قطب السلوک کعبهٔ جاه

امیر خسرو

صبح را گفتم که خورشید کجاست | آسمان وی ملک چیحو نمود
دل از خوبان عالم جمله بستان | زبهر قلعه میجوئی اگر سنگ
جلال الدین و الدنیا که دین را | حصاری بست و کرد ارسیم و زر سنگ

ظهیر فاریابی

مکن دگر مدد زلف کافرت که تو لیست | بهبد شاه جهان بازوی مسلمانی

خواجه سلمان

مطربا راه طرب خوشتر ازین امروز که نیست | جز تو در ملک شهنشاه جهان نیرنی

کمال الدین اسماعیل گوید و از صفت قلم بمدح آمده

رخ تیره سر بریده نگون رشک بار | گوید که نوک خامه دستور دستم
از صفت گر ما بمدح انتقال نموده | زبان سوسن از تشنگی فتاده برون
چو نوک خنجر دارای نی نظیر و همال | چون سامع مترقب این معنی می باشد که

ایا از غزل چه قسم و بکدام مناسبت تخلص نموده باشند بهرگاه این مقام خوب و لطیف بود و شنونده را نشاط آورد و بر شنودن کلام باقی شایق سازد و آنچه از تشبیب لی وجه مناسب بمدح گرایند آنرا اقتضاب خوانند اشعار عرب در ابتدا جاهلیت بران تیره بود اما الحال این طرز مطعون و مطروحست حسن المقطع چنان بود که شاعر آیات آخر شعر خوب گوید و بلفظ غریب و معنی عجیب ختم کند زیرا که آخر کلام است که از گیرد و نفیس بود نشاط تازه کند و شوق بی اندازه بخشد و هر چند که تقصیری در ابیات گذشته گذشته باشد فراموش سازد و این در قصاید اکثر دعا میباشد چنانچه عبد الواسع جبلی گوید

ق

تا تیغ را بکف دلیران بود صلیل | تا کلک را بدست دبیران بود صریر
پیوسته باد امر تو چون کلک نور دان | همواره باد عزم تو چون تیغ تو ظفر
از چار چیز دور مباد تو چار چیز | تا چرخ را مدار بود شمس را منیر
برمت ز اهل حکمت و دستش ز جام مے | چشمت ز روی دلبر و گوشت ز نغمه سیر

تا همین از گوشوار و توتیا گردد فزون — گوش را حسن و جمال و چشم را افزونیها
باد نعل مرکبت گوش فلک را گوشوار — باد گرد موکبت چشم ملک را توتیا
تا بود ساز زنده آب و تا بود سوز زنده نار — تا بود پوینده باد و تا بود پاینده طین
باد اقبالت موافق باد ایامت بکام — باد گردونت موافق باد دیزدانت معین
تا بود تا که بود وصف زلف و را بیاشت — همیشه تا که بود نعت خال را مشال
ای پری که از تو هر پچد بریده باد چو زلف — دل که از تو بگردد سیاه باد چو خال

عرفی شیرازی گوید

همیشه تا که نگردد حلال بر فرزند — عفیفه که شود با پدر مقسم
عروس دهر بعشوای ذره و خورشید — حلال اگر شه باد و شاهزاده سلیم

و اینقسم دعا را که نافلان چیز باشد تو باشی عای تابید خوانند **الابداع** عبارتست
از شاعر در شعر معنی خوب الفاظ مرغوب بیارد و مضمون تازه و معنی نو اختراع کند که
پیش از وی بر وهمت نگرفته باشد و این فی الحقیقت صنعت نیست بلکه کلام ماهران جمله
بر این مطبوع است مثال سلطان ابو سعید ابو الخیر قدس سره

عشق آمد و گرد فتنه بر جانم بخت — عقلم شد و هوش رفت و دانش بگریخت
زین واقعه هیچ دوست دشمن نگرفت — جز دیده که هر چه داشت در پایم ریخت

اسدی طوسی

صراحی بگوشش قدح بر ده سر — بدو زار سر بسته گفتی مگر
ندانم چه گفتی چه انگیختی — که گفتی و از دیده خون ریختی
جلوه زلف شاهدی برده دل ز میده را — ولی بکجا برد کسی مرغ بشب پریده را

وه چه شود اگر بنبی لب تو بهم لبی | تا بلب تو بسپرم جان بلبب رسیده را

شاپور

در ره عشق تو هر جا که بیابانی بود | گرد بادش همه گرد آب شد از گریه ما
آرزو خون در دلم از حسرت دیدار کرد | عشق اگر نیست خود آبی بسیار کرد
راست گفتند اینکه میخواست صحبت اثر | ناتوانیهای چشم تو مرا بیمار کرد
گر نخشکم آهو که کین چشم پلنگی | بوفا بر سر صلحی بجفا بر سر جنگی
بزم عیش دگر ایرامی نابی و گلابی | شیشه و ساغر ما را همه خونی همه سنگی

حضرت قبله گاهی ابوی مدظله السامی در حسینه فرمود

پری پیکر نبی شمشاد بالا | بحوری از بلا بالاش بالا
گل اندامی که گر گل بر فشاند | ز بار گل کشد فرقش گرانی
بلورین ساعد و بازو و پش چون گل | گه نامد نازکی اندر تامل
گر از لمعان برقش بزند دم | سزد گر گویمش برق یمانی
شکم از بس صفا آئینه نور | توان دیدن درو عکس سرخ اردو
بود نزدیک دانش دور زاداب | کنم تشبیه نافش گر بگرداب
گمانم بر غلط رفت اینکه هست آن | نشان سایه چاه زنخدان
یقین کان حلقه موی میان است | درو صد چشمه حیوان نهان است

ورشید وطواط جهت امثال این دو بیت عنصری توشته

تو آنشاهی که اندر شرق و در غرب | جهود و گبر ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل | که یارب عاقبت محمود گردان

ومن هم بسبیل مصراع ابداع فصل مدیع را ختم کنم ومن الله التوفیق علی التحقیق وهو حسبی ونعم الرفیق بر دانش پسندان سخن ور وخازنان عقل وهنر مخجب ومستور نماند که در جمیع این صناعات مذکور شد قایل را باید که لفظ را تابع معنی سازد نه معنی را پیرو لفظ گرداند وبیان این طرفی از آن نقلست که از بزرگی فرق خواستند میان صاحب وصابی جواب فرمود که صاحب مینویسد چیزیکه میخواهد وصابی مینویسد آنچه بدان مامور کنند از نجاست که نسبت قاضی شهر مهرگاه رسید نامه صاحب در باب عزل وی

أیها القاضی بقم قد عزلناك فقم

بخدا که مرا تغیر نساخت مگر این سجع شوم مرا وستاد ابو القاسم حریری با آن کمالات چون از تصنیف مقامات فارغ گردید وآوازه فصاحتش با کناف واطراف شایع گشت والحق دران کار بیضا نمود بموجب حکم المقدر بالله خلیفه عباسی در دار الانشا نشاند نتوانست از عهده آن برآمد بعجز اعتراف نمود زیرا که مقامات حکایات خود ساخته نوشته معنی موافق لفظ آورده بود در یمقام خلاف آن لفظ را بمطابق معنی بایستی آورد وبین الحالتین بون بعید

فصل چهارم در سرقات شعری

بپارسی سرقه دزدیست وسرقه شعر آنست که شاعر شعر یا مضمون دیگری بنام خود کند اگر چه آنچه اتفاق دو کس در معنی عموم واقع شود مانند تشبیه چهره بگل وقد بسرو سرقه نیست آنچه را سرقه اعتبار کنند دو قسم است قسمی ظاهر وقسمی غیر ظاهر وهر کدام ازان مشتمل بر سه طریق اما طریق اول قسم ظاهر آنکه شاعر شعر غیر را بنام خود کند وبخود نسبت نماید بی هیچ تغیری در لفظ ومعنی وترتیب این طریق را سنخ وانتحال نامند وسرقه محض وزدی خالصست چنانچه در سنه هزار وپنجاه وشش هجری علی صاحبها افضل الصلوات واکمل التحیات

که دارالفتح بلخ تشنجر اولیای دولت بادشاه جهان ستان صاحبقران ثانی گردید
کمترین بندگان بر رکاب بادشاهزاده عالمقدار مراد بخش جهان و جهانیان مامور بود
شبی در بلخ در مجلسی بدکور شعری میشد مولانا عبد الله نام جوانی این دو بیت حسن فسیح را

بی هیچ تغیری بنام خود خواند ۵	سبزه از شرگان من سر بر زمین ما نگرفت
نرگس از چشمان من تعلیم بیخوابی گرفت	نقد اشکم را بزور از مردم چشم ربود
گرد او گردم که باج از مردم ما نی گرفت	طریق دوم از قسم ظاهر آنکه

معنی شعر دیگری تمام بگیرد بعض الفاظ را و بعض الفاظ را امتزاد و بیاورد چنانچه بر مطلعی گفته

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر	گوهر بکان خویش ندارد بسی بها

حکیم انوری گوید

شهر خویش درون بخط بود مرد ام	بکان خویش درون بی بها بود گوهر

شیخ نظامی گفته

نشاید یافتن از سیم بر زن	وفا در اسپ و در شمشیر زن

دیگری گوید

ابله شده ز زن وفا می طلبی	اسپ و زن و شمشیر وفا در که دید

طریق سیوم از قسم ظاهر آنکه

آنکه معنی شعر سابق را تمام بردارد و جمع الفاظ را بگرداند و مترادف آرد فرخی گفته

من نگویم که ابر مانندی	که نه نیک آید از خردمندی
او همی بخشد و همی گرید	تو همی بخشی و همی خندی

مولانا محمود خوارزمی موافق آن آورده

گفتن که دست تست بوقت سخا سحاب
مدحست در نهایت ایجاز و اختصار

او گرید و بعنف دهد قطره ز آب
تو خندی و بلطف کنی بذل بیشمار

وهم ازین طریقست ؎
بنگاه و غاهر یکی صفدر خرج کردن

از ایشان یکی وز عدو لشکرے
بناورد که هر یکی سد تنے

از انها یکی وز عدو عالمے
واین دو طریق آمیزرا اعارهٔ وسیع

ابتدا ما طریق ثلاثه غیر ظاهر طریق اول آنست که مضمون هر دو شعر مشابه باشد

و در تازی جریر گفته

فلا یمنعک من ارب لحاهم
سواء ذو العمامة و الخمار

و ابی طیب گفته

(بس لازم نیست در احاجت ایشان برابرست صاحب عمامه و دستار)

و من فی کفه منهم قباب
کمن فی کفه منهم خضاب

و در پارسی ودکی گفته

(یکسان نیست دست ایشان در دادن)

زر با تو نخست گذشت از روزگار
هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

و ابو شکور مانند آن آورده

گر پیش و پس آیدت روزگار
که به ز و نیابی تو آموزگار

و هم برین طریق امیر خسرو فرموده در عشقیه

پریرو در برون آلوده شرم
درون از شعله های دوستی گرم

برون سوز نمود آبین پرهیز
درون سود دل می گفتش که برخیز

اصفخان جعفر خان در خسرو شیرین گفته

لبش یکدم تبسم کرده می گفت
هزار آری دلش در پرده می گفت

طریق ثانی از قسم غیر ظاهر اینست که شاعر معنی شعر دیگری اخذ نماید و بلباس دیگر ظاهر سازد

واز بیانی به بیانی دیگر برد	و در تازی بتری رست

سُلِبُوا وَاسْتَرَقَّتِ الْإِمَاءُ عَلَيْهِمْ ... مُحْمَرَّةً فَكَأَنَّهُمْ لَمْ يُسْلَبُوا

ابی طیب گوید در صفت شمشیر

يَبِسَ النَّجِيعُ عَلَيْهِ وَهُوَ مُجَرَّدٌ ... مِنْ غِمْدِهِ فَكَأَنَّمَا هُوَ مُغْمَدُ

و در پارسی مختاری گفته

لجا شد آن قبای دریده دوخته چتر	کنون بباید چیرش درید دخت قبا

و رضی نیشابوری در لباس مدح آورده

بعزم خدمت درگاه تو بهر طرفی	بساملوک که از تاج میزنند کمر

مثال دیگر امیر خسرو فرموده در صفت شمشیر بازان

ببازی سلاح اصحاب شمشیر	زپنجه برزده شمشیر چون شیر

و آصفخان جعفر در مدح گفته

سلاح جنگ در دستش چنان چست	که گفتی بسمچو شیر از پنجه اش راست

طریق ثالث از قسم غیر ظاهر آنکه شاعر معنی شعر را قلب نماید و بر خلاف او ظاهر سازد بطریقی لطیف و طرزی ظریف در غزلی ابی شفیو گفته

أَجِدُ الْمَلَامَةَ فِي هَوَاكِ لَذِيذَةً ... حُبًّا لِذِكْرِكِ فَلْيَلُمْنِي اللَّوَّمُ

و ابی طیب گفته

أُحِبُّهُ وَأُحِبُّ فِيهِ مَلَامَةً ... إِنَّ الْمَلَامَةَ فِيهِ مِنْ أَعْدَائِهِ

و در پارسی میر معزی گفته

آن زلف مشکبار بر آن روی چون نگار — گر کونه است کوتهی از وی عجب مدار
شب در بهار میل کند سوی نو بهار — آن زلف چون شب آمد و آن روی چون نهار

امیر خسرو میفرماید

اوست نوروز من و چون نیست شش جهت پیدا — شب نوروز برابر شدن شب نگزید

اگر از اقسام غیر ظاهر مقبولست و در مفصل

هر چند خاطر بیشتر لطافت آن تر و معلوم اصحاب دانش و هوش است که در جمیع اقسام که مذکور شد اگر شعر دوم بهتر باشد از اول در سلاست و عذوبت و حسن ترکیب و غیر آن مقبول است اگر

میشمارند حکیم ازرقی گفته

صدف زر سیم بلان در شود بکام نهنگ — ز خون رنگ یواقیت رنگ گیرد آل

حکیم انوری گفته

گر طلایه بر بار شود — در ثمین بجوف صدف دانه انار

او اگر شعر ثانی در لطافت و پاکیزگی برابر

باول باشد هم از زدم دور است اما فضل اولین راست چنانچه **فرخی گفته**

مدحت — به تو گفتی سرو بست که در میان قبا — برخ تو گفتی ماهیست بر نهاده کلاه

چو ماه بود و چو سرو و نه ماه بود نه سرو — آنکه بندد سرو و کله ندارد ماه

و رشید وطواط گفته

به ماه بر سرو از انت نمیکنم تشبیه — که این سخن بر عاقلان خطا باشد

تو ئی چو ماه اگر ماه را کله بودی — تو ئی چو سرو اگر سرو را قبا باشد

و اگر شعر ثانی ناقص و دون بود از اول و در نفاست ابر باول نباشد قبیح و مذموم است چنانچه این دو بیت

سفر گزیدم و گفتم گریزم از غم تو — اگرچه دور برفتم غم تو افزون شد

سفر گزیدم که از دردش هم لیک — غم عشقش بهر منزل فزون شد

نکته حکم باخذ و سرقه نباید نمود تا معلوم نبود که شاعر دوم از شاعر اول برده و هنگام انشاء شعر

او را بخاطر داشته والا میتواند بود که از قبیل توارد و خاطرها باشد یعنی انچه بذهن شاعر اول خطور
کرده بحسب اتفاق بذهن اینهم خطور کرده باشد اسماعیل کمال الدین گوید

مگر توارد خاطر که در مجاری آن	نه ممکنست که کس مغرض شود بر
دو راه رو که براهی روند بر تعیین	عجب نباشد اگر او فتند (؟)

و ابیات اشله که راقم حروف جهت اقسام سرقه آورده و کلا و حاشا که سرقه باشد بلکه
جمع توارد خاطرهاست چه اکثر است که بیت دو بیت توارد میشود چنانچه در خلاصة الاثر
مسطور است و میر نظام الدین سخنم قصیده در مدح میرزا سلطان احمد سمرقندی در سلک نظم
کشیده جهت طلب اصلاح به نظر میر نظام الدین علی شیر گذرانیده آنجناب بعد از تامل و
اندیشه گفتند که بعد از بیتی که مشتمل بر اسم ممدوح ست بیت دیگر میباید تا سخن مربوط شود امیر سنجم
تصدیق نمیعنی نموده التماس کرد که آن بیت را شما در سلک نظم آرید آنجناب جواب فرمودند
که شما هم فکر نمائید تا من نیز تامل کنم آنگاه هر یک دوات و قلم و کاغذ پاره در پیش داده
متفکر شدند و بعد از لحظه هر یک بیتی گفته و نوشته بکدیگر را دادند که حرفی از آن

تغیر نداشته و آن بیت اینست ؎	بهار باغ جوانی نهال گلشن عد
گل ریاض کرم سرو جویبار وفا	هم چنین حضرت قبله گاهی ابوی ظله السا

در صفت گنبد بیتی فرموده بودند روزی میرزا محمد باقر داستانی از مثنوی موسی و مو (؟)

همیخواند آنجا تو امرد شده بود ؎	گمندی هست چو زلف ماه رویان
خم اندر خم چو جعد مشکبویان	وزیر محمد باقر مذکور حکایت میکرد که عموی شاعر

غزلی گفته بود و بعد از ده سال در دیوان شیخ فیضی مطلع آنغزل بعینه بنظر افتاد مطلع اینست

عالم ز آب دیده ما غم گرفته است	طوفان اشک ماست که عالم گرفته است

منقولست که چون شیخ محی الدین عربی از تصنیف نسخه فتوحات مکی فارغ گردید پیش از انکه آن مسوده نقل دیگر برداشته شود کتاب مذکور مفقود گردید شیخ بزرگوار بعد از تاسف و تحسیر بار دیگر ثانی متوجه ترتیب صحیفه مذکور گشته باتمام رسانیده قضارا بعد از چندی نسخه مفقود موجود گردید چون هر دو نسخه را باهم مقابل نمودند جز واو و نهم زیاده نشده بود همچنین از دانش و همت مرزا الغ بیگ - لگاتی نقل کنند که وقتی در مجلس شریف ایشان از حدیقه حکیم ثنائی مذکور میشد جناب مرزا فرمود که اگر کسی از بین انتخابی میکرد بهتر میبود شخصی از مجلس معروض داشت که شیخ خود انتخاب فرموده چون صحیفه انتخاب حاضر آوردند و بیتی چند خواندند موافق طبع و آن بادشاه بیهمال و نظیر نقیاد مجدد آفرموده که ازین هم انتخاب بایستی نمود درین نوبت خود به نفس نفیس متوجه انکار شده از نسخه منتخب انتخابی دیگر که خلاصه خلاصه باشد اختیار کردند اتفاقا بعد از چندی اجزاء کهنه بدست افتاد که تاریخ آخری شیخ خود برچیده لب لباب آن بادشاه دین پرور چون یکدیگر مقابله نمودند یک بیت زیاده یا کم شده بود خاتمه در ذکر بعض الفاظی که بیان آن مناسب بدین علم است التنافر اجتماع الفاظیست که تلفظ بانها مشکل شود الفاظ متنافر را یکدم دو سه مرتبه بهیچ نتوان گفت که زبان در نیاویزد چنانچه این لفاظ که خواجه تو چه تجارت کنی کم کسی این الفاظ را در یکدم سه بار گوید که زبانش نلغزد و بعضی گفته اند موجب ثقل اجتماع حروف قریب المخرجست در یکجا چنانچه در بعض صرع واقعست و هرب قبه غریبان گذر کنی چه شود و اما اینقول ضعیف است چه لفظ الم الهد یا وجود اینحال در بعض صرع واقعست حق آنست که هر چه تلفظ آن بر طبع سلیم دشوار باشد بهر وجهی که بود تنافر است تغیر آنست که لفظ را از صوتیکه دارد بصوت دیگر گردانند تا وزن بیت با قافیه درست گردد چنانچه ابو شکور جهت قافیه درین بیت نیلوفر را نیلوفل گفته است

آب انگور و آب نیلوفل | مرمرا از عیر و مشک بدل

فاما اگر بر بن تغیر اشاری نمایند هر آئنه از عیب دور و بلطافت نزدیک میگردد چنانچه در بیت آخر این دو بیت عماد الدین موسویست ؎ برو از معرفتهای پرا زر یو

سر مارا مکن ای شیخ کا | غلط کردم درین معنی که گفتم

زنخدان نگار خویش را سیو | سیب اسیو گفتم با بقوافیه ساختم

تذنیب آنست که در لفظ حرفی زیاده کنند تا وزن شعر درست گردد چنانچه رودکی گفته و او را در سخن زیاده کرده ؎

بودنی بود می بیار کنون | رطل پر کن مگوی پیش سخنون

و ازین قبیلست الف اشباع که در آخر بعضی کلمات زیاده گردانند چنانچه لفظ کاخا در بن شعر نظامی عروضی واقعست ؎

بسا کاخا که محمودش بنا کرد | که از رفعت همی تا مه فرا کرد

نه بینی زان همه یک خشت بر پای | مدیح عنصری مانده است برجای

مخالفت قیاس چنانست که لفظ را بخلاف قانون وضع استعمال کرده باشند مانند الحمد لله العلی الاجل و قیاس وضع آنست که اهل تشدید باشد و عبارت ازانست که لفظی در کلام نیارند که مستعمل نباشد و همه کس او را اند لقا ست که این جنی نحوی از اسپ جدا شده بر زمین افتاد و بیهوش گردید و مردم بر و هجوم کردند چون بهوش آمد و در گرد و پیش خود دید فریاد برداشت ما لکم تکاکأتم علی کما تکاکأتم علی ذی جنة افرنقعوا یعنی چه چیز است شما را که جمع آمدید مثل آنکه حاضران چون از ین لغت واقف نبودند با یکدیگر گفتند که جنی با بن دخل کرده میگوید بزبان هندی چیزی که مفهوم نمیگردد و در شعر حکیم خاقانی الفاظ

عیب بسیار است تعقید لفظی چنان باشد که در کلام ترتیب الفاظ موافق ترتیب معنی نبود بلکه الفاظ مقدم و موخر واقع میشود درین مصرعه ○ چون من آئی میکنم افغان و زاری زین سبب مقتضی آنست که بدین وضع باشد ○ چون بر آنی زین سبب افغان و زاری می کنم و عبارت بهتر آنست که در ابیات قصیده و غزل و قطعه با قافیه یک معنی تکرار واقع شود اگر بحسب ضرورت نه در دوازده بیت که اکثر عدد غزلست نباید بهر حال آنقدر عیب نیست

خواجه سلمان ساوجی گفته ○ ایطا درین قصیده فاده است و این طریق رسمیست بس قدیم و نکوئی فلان نهاده و مطلع که مشتمل ایطا جلی باشد آنرا شاگردان مانند جنابی بساطی سمرقندی گفته دل آئینه و چشمان تو بهر گوشه بزندش ○ مستند مبادا که بنا شکنندش ○ و شاگردان در لغت کاریست که بحکم حکام بی مزد و منت کنند و آنرا بیگار نیز گویند و انچه در بیت حسن مطلع قافیه مصرع اول مطلع را اعاده می کند آنرا ایطا نگویند بلکه رد مطلع نامند و در صنایع حساب نمایند چنانچه امیر خسرو دهلوی فرموده رباعی

مرا بار از طریق ساقی خود یاد می آید	غم دیرینه بازم بر دل ناشاد می آید
نه خواب یار من زیرا که باز آشفته سر زلف پریشان کسی ام یاد می آید	

حکیم سوزنی گوید

مفگن بغمزه بر دل مجروح من نمک	وز من بقبله سر بکش ای قبله نمک
دانم که آب گرمی چشمم بیک زمان	بگدازی ار همه شکری یا همه نمک

و ایطا در لغت کسی را بران داشتنست که پا بر چیزی نهند و اکثر در لغت نیز گرد آیند از مقصود و در اصطلاح تبدیل حرف رویست بحرفی که در مخرج نزدیک باو باشد چنانچه شیخ فیضی درین بیت نلد من سین را با صاد قافیه ساخته ○ فیاضی ازین ترانه بس کن

مرغت بهواست در فضل کن | | واز جمله اکفاست آنکه ترف عزی را با

حرفی که بزبان عجم مخصوصست قافیه کند چنانچه شیخ نظامی گنجوی فرموده در مدح

چو بر دریا کشد تیغ پلارگ | | بماهی گاو گوید کیف حالک

کاف پارسی را با کاف تازی قافیه نموده و حکایت کند که شخصی از شیخ در [illegible] بیت التماس نموده که باوجودیکه کاف عزی بعجمی قافیه شده لام [illegible] را که با عتبار [illegible] نحو مضموم باید کرد وجهت قافیه پلارگ مفتوح میباید خواند شیخ بطریق مطایبه جواب فرمود که قول گاو است و گاو نخواند و العهدة علی الراوی بدیهه و ارتجال آنست که منشی یا شاعر کلام را بی رویت و تفکر انشا نماید و شاعر از بدیهه گفتن میباید و این در همه قسم اعتبار تمام دارد در مجمع النوادر مسطور است که طغانشاه بن الپ ارسلان سلجوقی با احمد بدیهی نرد میباخت و نرد دو هزار بآخر کشیده بود سلطان را سه مهره در شش گاه بود و احمد دو مهره یک گاه داشت سلطان تعصبین گرفت و احتیاط کرده بینداخت تا شش آرد سه خال آورد غیظ تیره شد و از طبع رفت و عنف شش بجدی ست و لی گشت که هر لحظه دست بقبضه شمشیر میکرد و ندماء حاضر انرا یارای گفتن سخن نه

حکیم ابوبکر ارزقی برخاست و این دو بیتی بدیهه معروضداشت

گر شاه سه شش خواست سه خال افتاد | | تا ظن نبری که کعبتین داوند د

از شوق سه شش که کرد شاهنشه یاد | | در حضرت شاه وی بر خاک نهاد

از استماع این دو بیت سلطان را چندان نشاط آورد که بر چشمهای ارزقی بوسه داد و پانصد دینار زر انعام فرمود آنهمه غصه و غضب بخوشی و طرب مبدل گردید

منقولست که یمین الدوله سلطان محمود شبی در خلوتی نشسته بود و غیر از ایاز
در مجلس هیچ کس با او نبود ناگاه چشم سلطان بر زلفین ایاز افتاد و عشق شورشی
که عنان اختیار از دست برد نزدیک بود که بر این شیفتگی چاک زند و با
معشوق چون کند در امیز د که عنایت صمدی دستگیری فرمود و از آن غفلت
بهوشش آورد با ایاز حلم فرمود تا که دو زلف که مایه صد نهار فتنه و آشوب بود از نصف
کم نماید ایاز بامتثال امر کار بر بست و زلف دو تا نموده از میان ببرید و در پیش
سلطان نهاد و این فرمان داری باعث از دیاد عشق گردید بعد از آن سلطان
عاقبت محمود بخواب استراحت مشغول شد بعد از ساعتی که از خواب خاست حکایت
گذشته بیادش آمد چون آن زلفین بریده نظر انداخت از کرده پشیمان شد و چندان اندوه
و حیرت بجانش راه یافت که از غصه و غم می نشست و میخاست از بار یافتگان سلطانی
هیچ کس یارای آن نبود که تواند معروض داشت تا آنکه صاحب علی که از حجاب عالیقدر
روبه استاد عنصری کرد و گفت که در محل که سلطان را آزردگی دریافته است اگر
شاعری بعرض رسان که موجب نشاط و مایه انبساط گردد استاد پیش رفت و
زمین خدمت بوسید و بدیهه این دو بیت حسب حال انشاء نموده بعرض رسانید

ای عیب سر زلف بت ار کاستن است	چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است	کار استن سرو زیر استن است

شنیدن این ابیات سلطان را خوش آمد و از جای در آورد و فرمود تا جواهر
آوردند و سه بار دهان عنصری را پر ساخت و قوالان را پیش خواند و آن روز
تا بشب بزین دو بیت به عیش و عشرت گذرانید *

خاتمه سد الحمد والمنة که بفراغ خاطر و آرام دل بانجام رسید و باختتام رسید
این صحیفهٔ نامی این سالهٔ گرامی که سخن شناسان اگر مصاحب موافق خوانند روست آرا
اوستاد دانا دانند بجاست نثرش مطبوع و نظمش مرغوب الفاظ بلندش چون خط و خال
چهره حسین بهجت آمیز و معانی ارجمندش چون جمال محبوبان دلربا
فقراتش چون مطلع وصال ماه رویان سمن سیما و پایان هر سخنش مانند مصحع هجران پری پیکران
دلربا مملو از اشعار تازه و مشحون مضامین نی اندازه جای آنست که هر حرفش آبزر
و هر نکته اش بجای ابر گیرند و دانایان دانند که چه نزاکتها صرف شده و چه لطافتها بکار
برده و رفته ۵ نگویم نامه گنج فردوس باغی + شب امید را روشن چراغی + بتاریخ
ماه رمضان المبارک سنه یکهزار و شصت هجری علی صاحبها افضل الصلوات موافق سنه
بست و چهار از جلوس همایون خدیو جهان خداوند زمان مالک دوران بادشاه سلیمان جاه
عالم پناه قافله سالار راه حقیقی و مجازی ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی
شاه جهان بادشاه غازی ۵ که با درایت عالیش تا ابد منصور + امید ارد انان
سخنور و سخنوران هنر پرور آنست که بنظر شفقت و اعطاف نگرند و از خطای
باشد در گذرند و اگر نقصی بردارند ذیلی مقابله نگذارند ۵ آنکو نکند به طبع قابل + از بعد
نوشتنش مقابل + یا حرفی از نهمه گند کم + کم باد گهی خلاصش از غم + انجام کلام بدعا
مینماید ۵ این نامه سزای آفرین باد + انشا الله هم چنین باد
اللهم صل علی سیدنا خاتم الانبیاء و المرسلین محمد و آله اجمعین بحقک یا ارحم الراحمین
اللهم انی اسالک التوفیق و صلاح الحال و حسن الخاتمة فی المآل انک المنان الجواد المفضال

تمام شد

نثر خاتمه

از انهار بر صنایع قدرت کاملهٔ اش بر هاست مبرهن گردیده
عناصر و ممس و مسدس شش جهت و سبع افلاک و ثمن هشت بهشت
سه و ست و ثنای مبدعی که تزئین اوراق آسمان نقاط نجوم و سطور کهکشان بدا
حکمتش دلیلیست روشن جدید تحریر کلجایت ابرو و مصرع زلف و الف بینی و صاد چشم بر صفحهٔ رخسار
محبوبان ساخته او و جواهر روابر نعت و افزود رود متکاثر نثار فرق مبارک سر لوح انشای
کائنات سرفتر صحیفهٔ موجودات مطلع خورشید ولایت مقطع قصیدهٔ رسالت گوهر فرد بحر اصطفا
محمد مصطفی علیه صلوة الله العلی الاعلی و آله و اصحابه ادام الارض و السما اما بعد میگوید
احقر عباد الله الصمد القوی مقبول احمد ابن ملا نا مولوی قدرت احمد گوپاموی صانها الله
عما شانه که چون نسخهٔ مجمع الصنایع که مملو از لآلی صنایع و بدایع گوناگون و مشحون فرائد فواید
بوقلمونی دوران هنگام نیک فرجام در عین اگندولی باشارت پر بشارت سیدی سندی
مرجع مقبولان من جناب میر حسن صاحب دام ثروته خرائد فقرات مغلقه اش را از کتب لغت
و اصطلاح و شروح مولوی و مبینی تنقیح نموده بحلی حواشی پیراسته و بجلی حل معضلات آراسته الحمد لله
منظور نظر والای وقت طلبان و مطبوع طبع رسای معنی نسبان گردید اکنون بنا بر نفع عام
به تصحیح مالا کلام در سنه یکهزار و دو صد و شصت و یک هجری در مطبع حسنی بحسن اهتمام جناب
میر حسن صاحب بقالب طبع درآمد تر صد از صافی دلان انصاف طبیعت آنست که هر پسند
ما صفا و دع ما کدر نظر فرموده سهو و خطا را بذیل عفو و عطا پوشند و الله ولی التوفیق و به الاستعانة

صحیح نامۂ اغلاط مجمع الصنائع

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۱	وکشرا	کشرا
۴	۱۴	بربان	بزبان
۵	۷	وزن	نه وزن
″	۱۷	خال	حال
۷	۱۴	در	ور
۹	۱۱	خل و آبهو حلوی بجرو جبل کان قراب	خل انجاوی بجرو جبل کان قراب
″	۱۳	قوس قزح	قوس قزح
″	۱۶	قوزپشتی	قوزپشت
″	۱۸	دشمنی	دشمن
″	۱۹	مصاف	مصاب
۱۱	۴	گل گلزار	گل گلنار
″	۵	با	تا
۱۲	۲	ورع	درع
″	۷	سیسی	سبب
۱۸	۱۰	قوت	قوتت
۱۹	۴	شاخ	شاخی
″	۱۲	خون	خون گه
″	۱۹	گران	گران
″	″	بگو	″
۰	۱	نخل	نخل خرد
۰	۱	زنخوز	ازنخوت
۲۹	۴	با آنکه	یا آنکه
۳۰	۵	زوج	روح

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۲	۱	الربا علی الربوه	ربوت علی ربوت
۳۴	۲	سپاس	ناسپاس
۳۶	۱۴	نگرم	بگرم
۳۷	۶	بازی	باری
۴۰	۱۰	ای	او
۴۲	۱۱	غرضی	غرض
۵۴	۹	بیشه	بنشین
۵۶	۹	رویی پشت	رویی زشت
۴۹	۳	کلناری	گلنار
۵۹	۱۴	واعد	واعل
۶۱	۶	اصل حکم	اصل حکم
۶۳	۶	پرسش	پرش
۶۶	۱۷	بحق	بلحن
۶۷	۲	بزار	بزاز
۶۸	۴	سنجانی سیر	سنجابی سیر
″	۱۳	سیسی	سیب
۶۹	۶	وزعاشق	ازعراق بخوی
″	۱۷	خدمت تو گند	خدمت کند
″	″	پای تو	نای تو
۷۱	۱۲	چشم جان	بحر خون
۷۲	۱۰	درخلای با	درگلام پارسی
۷۳	۲	سالکی	سالکی
″	۵	سلکی	سلکی
۷۵	۱۲	زورق	زورق

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۷۶	۲	بنیه	
″			
۸۹	۱۳		
″	″	من الاستعلاء	منه الاستعلاء
۹۰	۲	شصت	شستشو
″	۸	علی	علیه
″	۹	هریک	بریک
۹۶	۱۲	ومد	دمد
″	۱۷	سهریست	سوی شد
۱۰۳	۶	وابل	ویل
۱۰۴	۱۱	خاک	کف
۱۰۵	۲	یا	با
۱۰۹	۱۵	و	ی
۱۱۳	۱۰	اکثر	زراکتر
۱۱۴	۶	پنداری	وپنداری
″	۱۹	اثری	اثر
۱۲۱	۱۶	کردفتاده	اوفتاد
۱۲۴	۱۶	عمل	جمل
۱۲۷	۸	پاسبانی	پاسبان
۱۲۹	۱۹	ذوالرائی	دولی رائی
۱۳۲	۷	مق	ه
۱۳۶	۱۲	او	انر
۱۴۳	۱۰	نشاند	نشاندند

۴۹۱۵۵۵
آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱۔ دارالکتب کی ممبری کی فیس مجلس مقامی مجلس انتظامی کے فیصلہ کے مطابق ہوگی۔

۲۔ اساتذہ جامعہ عثمانیہ کو دارالکتب کی ممبری کی فیس سے مستثنیٰ کیا جاسکتا ہے۔

۳۔ طلبا جن کو وظیفہ دیا جاتا ہے یا جو طلبا فیس ادا کرنے سے معذور ہوں ان کو دارالکتب کی ممبری کی فیس سے مستثنیٰ کیا جاسکتا ہے۔

۴۔ ممبری کی فیس ہر سال کی ۱ جولائی سے شروع ہوگی۔

۵۔ ممبری کی فیس ۱ جولائی سے ۳۱ دسمبر تک ۱۰ روپیہ ہوگی۔

۶۔ ممبری کی فیس ۱ جنوری سے ۳۰ جون تک ۱۰ روپیہ ہوگی۔

۷۔ ممبری کی فیس ۱ جولائی سے ۳۰ جون تک ۲۰ روپیہ ہوگی۔

۸۔ ممبری کی فیس پیشگی وصول کی جائیگی۔

۹۔ ممبری کی فیس کی رسید دی جائیگی۔

۱۰۔ کتب خانہ میں کتاب کا لانا لازم ہے۔

۱۱۔ کتابیں گم یا خراب ہوجائیں تو قیمت پر دینا ہوگی۔

۱۲۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا کچھ لکھا جائے۔

۱۳۔ قلم سے نہ لکھا جائے۔

۱۴۔ جلانا یا کچھ لکھنا سختی سے منع ہے۔